

دفترهای پراکنده
(2)

بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی

چنگیز پهلوان

تهران 1388

شناسنامه

این دفتر دومین دفتر از این مجموعه است. نخستین دفتر کتاب «پرواز با ترانه» بود. کتاب «پرواز با ترانه» پس از تکثیر محدود و پیش از دریافت اجازه ی انتشار یک بار در آلمان به چاپ رسید. پس‌انتر که اجازه ی انتشار گرفت توسط نشر آبی دوبار در تهران به چاپ رسید.

اکنون ناچار بار دیگر همان روش به کار گرفته می شود. نخست دل بستن به انتشار محدود و سپس اگر امکانی فراهم آمد انتشار گسترده تر. نگارنده امید دارد در این میان بتواند از نگاه های انتقادی نیز بهره بجوید.

تکثیر در 20 نسخه

تهران مرداد ماه 1388

مجموعه ی دفترهای پراکنده (2)

نشر فراز

نویسنده : چنگیز پهلوان

یادداشت

نوشته‌ی حاضر پیش از برگزاری دادگاه فرمایشی به اتمام رسیده بود. این نوشته چند پیوست دارد که موارد خاص را توضیح می‌دهند. برگزاری این دادگاه نمایشی موجب شد قسمتهایی از این نوشته را اکنون انتشار ندهم. سببیتی که رژیم به کار می‌بندد بالندگی هرگونه فضای منطقی و جدلی را از میان می‌برد و ابتدال را ترویج می‌دهد. با این حال باید کوشید دور از این رفتارهای خشن امنیتی به بحث و جدل روآورد و در تحولات پیش رو سهم‌گرفت و میدان اندیشیدن را وسعت بخشید.

صاحب این قلم اکنون خود را بیش از گذشته محق می‌داند بگوید که اصلاح نظام سیاسی کنونی امکانپذیر نیست و به خصوص اصلاح طلبان درون ساختاری راه به جایی نمی‌برند. دادگاه کنونی جامعه‌ی ما را وارد مرحله‌ی تازه‌ای ساخته است که جداگانه باید آن را بررسیید. منش و رفتار خشن مستبدان نباید ما را از اندیشیدن باز دارد. اگر کسی قربانی می‌شود بی‌تردید مستحق همدلی و همدردی است و ضرورت دارد که عمل نادرست ظالم تقبیح شود. با این حال این امر به معنای آن نیست که رفتارهای قربانی را توجیه یا ستایش کنیم و آنها را درست بدانیم. این نوشته تفاوت می‌گذارد میان ظلم و سنجش اندیشه در حوزه‌های مختلف.

نوشته‌ی حاضر می‌کوشد تصویری تحلیلی از گوشه‌ای از واقعیات کنونی ایران به دست دهد. ادعایی بیش از این ندارد.

بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی

اگر شور و هیجان جنبش دوم خرداد را بتوان آغازی اندیشه برانگیز در مسیر به چالش خواندن رژیم جمهوری اسلامی به حساب آورد، شاید بتوان با گذشت دوره ای طولانی حرکت بیست و دوم خرداد 1388 را سرآغازی در جهت فروپاشی همین نظام توصیف کرد. نوشته ی حاضر سعی دارد نگاهی بیندازد به فاصله ی دوم خرداد تاکنون و برشمردن مقاطع مختلف این دوره و تحلیلی مستقل از آنچه که بیست و دوم خرداد نام گرفته است. این نوشته را به همان نحو که رساله ی «دوم خرداد و بحران گذار» را تنظیم و در نشریه ی «راه نو» به چاپ رساندم، سرو سامان می دهم تا از نظر شکلی، دست کم، همسایه‌هایی رعایت شود و گردآوری آنها ما را به معنایی مستقل رهنمون شوند.

1- مردم ایران در اساس برای تأثیرگذاری بر رویدادهای سیاسی کشور با محدودیتهای ساختاری دست به گریبان اند. این محدودیتهای ساختاری را در اساس سه عامل عمده بر مردم تحمیل کرده اند: نظام سیاسی، سازمانهای سیاسی و سازمانهای مدنی. بدین ترتیب و به علت شدت عمل نظام سیاسی و عدم کارایی سازمانهای سیاسی و سازمانهای مدنی امروز تصور رایج دوروبر این محور فکری می چرخد که تنها از راه سهمگیری در محدوده های ساختار رسمی سیاسی می توان در این جا و آن جا نقشی اثرگذار ایفا کرد و همه را شگفت زده کرد.

2- نظام سیاسی دریک دوره ی سی ساله چنان از اهرم سرکوب و ارعاب بهره گرفت که مردم را به سوی بیحسی و سرخوردگی سوق داد و به مرز مدهوشی کشاند و در نهایت خود را مجاز دانست به هر نحو که می خواهد دست به عمل زند و به شکلی که اراده می کند نظام استدلالی آمرانه ی خود را بنیان بگذارد و همان را به جای گفتگو با مردم و استحصال حقیقت از طریق تعامل با مردم و نمایندگان واقعی شان بنشانند. این عمل به حدی به افراط کشیده شد که حکومتگران پیشینه ی استدلال سازی خود را از یاد می بردند و هر بار به شیوه ای که می خواستند و میل می کردند دست به استدلال می زدند حتی در تعارض با استدلالهای قبلی خود. نتیجه ی این شیوه ی آمرانه به آشفتگی اخلاقی و هرج و مرج در روابط سیاسی انجامید و عنصر اقتناع در روابط سیاسی - اجتماعی را یکسره بی اعتبار ساخت و گونه ای از ریاکاری و مرد رندی را در هر نوع محاوره و استدلال سیاسی جانداخت. این نحوه ی استدلال سازی نه تنها عامل رضایت و اقتناع را در میان مردم و شهروندان نادیده می گرفت بل به گونه ای از فساد در عرصه ی کل جامعه دامن می زد که حتی نمونه های آن را در پهنه ی

ورزش و دیگر عرصه های زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیز می توان مشاهده کرد. حاصل آن که هر یک از مسئولان حکومتی به خود اجازه می داد و هنوز هم می دهد اعمال خود و واحدهای تابعه ی خود را توجیه کند و مطمئن باشد که در نهایت نه کارکرد واقعی و نه دستاوردهایش معیار دآوری در ارتباط با او خواهد بود که نوع روابطش یعنی میزان نزدیکی اش با گروه های قدرت. افکار عمومی تنها در حد یک تعارف کلی مورد توجه قرار می گرفت و می گیرد نه در حد یک معیار جدی در گستره ی شکل بخشی به اراده ی حکومتی و عمومی. با توجه به این که نظام رسانه ای ایران، به غیر از یک دوره ی کوتاه در مقطع دوم خرداد، مدتهاست از کار افتاده است و مدتهاست که روزنامه نگاران راستین و حرفه ای حذف شده اند و هرکس را که چند مطلب پیش پا افتاده در اینجا و آنجا عرضه می کند روزنامه نگار می نامند و روزنامه نگاران پیشین نیز یا فرصت عرض اندام نمی یابند یا شماری از آنان به قصد گذران زندگی به هر خواری و پستی تن در می دهند، عملاً هیچ میزانی در جهت سنجش این نظام استدلالی و یادآوری استلالهای پیشین به چشم نمی خورد و هیچ جایی مسئولان را متوجه اعمال قبلی و تناقض آن اعمال با گفتارهای کنونی شان نمی کرد و نمی کند. نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران نه تنها کارآیی خود را محدود به تعداد معینی از سرسپردگان خود کرده است، بل به کارکردهای تعریف شده و قانونی خود بی اعتنا بوده است و نتوانسته است برای ارگانهای خود حیثیت و آبرویی به اصطلاح قانونی و قابل پیش بینی تدارک ببیند و فراهم آورد. از این رو دستگاه قضایی این نظام سیاسی مجموعه ای چندش آورو غیر قابل پیش بینی و بدتر از همه فاسد و خریدنی شده است و از اتکاء به قانونهای رایج و حاکم نیز حتی در امور عادی و جزئی سرباز می زند و دستگاهی مانند شورای نگهبان هنوز که هنوز است در ورطه ی فقدان رویه ای واحد فرو می رود و دست و پا زدن در چنین لجنزاری را دستمایه ای ساخته است در مسیر خودرأیی بیشتر و قانون گریزی. همین روشهای خودسرانه ی شورای نگهبان موجب شد که هیچ کس به این شورا جهت بازشماری آراء اعتماد نکند به خصوص که برخی اعضای آن در مقاطع مختلف انتخابات به سود احمدی نژاد طرفگیری کرده بودند. معلوم نبود و نیست چه مرجعی باید به اعمال خلاف این شورا یا اعضای آن رسیدگی کند. در اینجا است که آن اصل قدیم حقوقی باردیگر مطرح می شود که چه کسی باید نگهبان را نگهبانی کند یا به بیان دیگر کجاوچه مرجعی باید نگهبان را در معرض سنجش و ارزیابی بگذارد؟ چنین نظامی ناچار در عمل به استبداد میل می کند و پاسخگویی به جامعه را به گونه ای منسجم و مسئولیت پذیر نادیده می گیرد و میزان را رأی خود می داند و بس.

اپوزیسیون مدهوش

3- اپوزیسیون ایران که شرح مختصر وضعیت آن را در همان رساله ی «دوم خرداد و بحران گذار» آورده بودم به تدریج همه ی امکانات حیثیتی خود را نیز به حراج گذاشت و از صحنه خارج شد. گوشه هایی از این اپوزیسیون که در خارج کشور افراطیگری یا روشهای نمایشی افراطی پیشه کرد به تدریج از این حوزه نیز کنار رفت و اکتفا کرد به نمایشهای موردی در مقاطعی که خارجیان می پسندیدند.

سه سازمان از اپوزیسیون که به هر حال کمابیش مدعی بودند سنتی را نیز با خود حمل می کنند چنان راحت طلبی پیشه کردند که خود را مجذوب لشکر از پافشاری دوم خردادها جلوه گرساختند به نحوی که دیگر کسی تمایزی نمی گذاشت میان این دو طیف.

این سه سازمان عبارتند از جبهه ی ملی ایران، نهضت آزادی و فرزند به خانه بازگشته اش به نام «ملی- مذهبی». در باره ی این سه سازمان پسانتر سخن خواهیم گفت.

با توسل به نگرشی دیگر می توان گفت در کنار نظام حاکم با سازمانهای سنتی سیاسی در ایران مواجه هستیم که مختصری از احوال آنها را در همان رساله ی «دوم خرداد و بحران گذار» نوشته ام. این سازمانها را در اصل می توان به دو دسته ی کلی طبقه بندی کرد. یک دسته سازمانهایی هستند که حق فعالیت و حضور علنی ندارند و دسته ی دیگر سازمانهایی به شمار می روند که گرچه هنوز رسماً ثبت نشده اند و برای فعالیتهای خود جواز مکتوب ندارند لیک همه می دانند که حکومت، اینها را و اعضای شناخته شده ی آنها را و حتی در موارد زیادی برگزاری جلساتشان را تحمل می کند و به روی خود نمی آورد اما به اینها اجازه نمی دهد در مقاطع انتخابات نامزدهایی مستقل از خود داشته باشند؛ با این حال حق دارند به سود یکی از نامزدهای رسمی و مورد تأیید وارد معرکه شوند و در مواردی هم که توانایی داشته باشند با افراد و گروه های موسوم به اصلاح طلب هماهنگیها و انتلافهایی غیررسمی شکل دهند و برپا سازند. سازمانهای دسته ی اول از قبیل مجاهدین یا سازمانها و گروههای چپ و برخی سازمانهای منطقه ای یا قوم اندیش هستند که به جز یکی دو استثنا، علی الاصول از خارج کشور دست به تبلیغات می زنند و در داخل نیز هروقت بتوانند فکر و نیت خود را هرچند محدود طرح می کنند. در این میان حزب توده یک استثنا به شمار می رود. این حزب و هواخواهانش در این جا و آنجا درکسوت اسلامی یا دلسوز و مصلحت اندیش دست به فعالیت می زند و با اطلاع رژیم و گاه با مشورت دست اندرکاران نظام سیاسی به صورت نیروی تخریب کننده ی مخالفان یا جاده صاف کن سیاستهای اجرایی حکومت حضور خود را سروسامان می دهند. از این گذشته طرفداران و اعضای این حزب در بیشتر سازمانهای فرهنگی و مدنی که در اعتراض به رفتارهای حکومت برپا شده اند دست به فعالیت می زنند و حتی اگر بتوانند در مواردی نمایندگی این دسته از تشکلهای را هم به دست می گیرند. با این حال درست نخواهد بود اگر جریان حزب توده را یکسره جریانی واحد و همسو بدانیم. اعضا و هواخواهان این حزب به دسته های مختلف تقسیم شده اند و به صورت محافل دوستی و حزبی در داخل کشور و تجمعات غیر علنی در خارج کشور فعالیت می کنند. اختلافات شخصی و تفسیرهای متفاوت از عملکرد حزب را در گذشته می توان از عوامل مهم انشعابات و شاخه های حزبی دانست به خصوص که هنوز برسر ایجاد یا حضور یک رهبری واحد و پذیرفته شده توافق گسترده و منسجمی به چشم نمی خورد. توده ایها را باید بیشتر از طریق ترسیم خطوط کلی یک روحیه و نوعی رفتار و منش فرهنگی شناسایی کرد تا از طریق یک جهان بینی واحد. از این که بگذریم اما توده ایها دوماحور فکری را در این دوران پی گرفته اند که یکی مخالفت بی چون و چرا با رژیم سلطنت و جلوه های آن رژیم در گذشته است و دیگری دفاع گفته و ناگفته

از رژیم اسلامی به عنوان رژیم جمهوری است. این دو محور استدلالی در عمل بدین شکل به هم پیوند خورده اند که یکی به مدد دیگری می آید و هر جا که بن بست می سرببرکشد از نظر توده ایها رژیم جمهوری اسلامی بر رژیم سلطنتی ترجیح پیدا می کند و بقای آن از اولویت برخوردار می شود. این استتلال اخیر را می توان در میان برخی دیگر از نیروهای اپوزیسیون ملی نیز به صورتی ملموس حس کرد و نوعی همسویی و هماوایی فکری میان این دست از نیروها مشاهده کرد. ریشه های تاریخی این نحوه از فکر باز می گردد به دوران پیش از انقلاب اسلامی و تأثیرپذیری ملیون از چپ که در جایی دیگر به آن اشاره کرده ام. حضور توده ایها در دستگاه های امنیتی جمهوری اسلامی به آنان امکان تأثیر گذاری بیشتری از دیگر نیروهای چپ می دهد و به اعضای حزب نیز امکان می دهد که جاه طلبیهای فردی و مشخص خود را تا حدود معینی دنبال کنند و از رانت خواری محدودی بهره بگیرند. حزب توده که در اصل منشأ قاجاری داشته است بسان قاجاریان ضدیت پایان ناپذیری را با سلسله ی پهلوی دنبال کرده است. این حزب با اتکاء به روسیه گرایی قاجاریان آسان توانست گرایش به اتحاد شوروی را جانشین روسیه گرایی قاجاریه کند. به تدریج از یک حزب اشرافی به یک حزب طبقه ی متوسط اجتماعی تبدیل شد و در عمل نگرشهای نازل یک طبقه ی متوسط پایین را همچون نگرش فرهنگی از آن خود کرد. بی رحمیهای این طبقه را ترویج داد و مخالفان خود را با بدترین روشها و بهره گیری از ترور شخصیت و شایعه پراکنی تخریب کرد و نشان داد از توسل به قتل در درون حزب و در خارج از حزب به عنوان یک وسیله ی سیاسی بیم به خود راه نمی دهد. سرانجام این حزب یکی از رواج دهندگان عمده ی فساد در زمینه ی اخلاق سیاسی در ایران شد.

سازمانهای سنتی ملی را می توان باز به دوبرخش تقسیم کرد. یکی سازمانهای ملی با صبغه ی مذهبی مانند نهضت آزادی و ملی - مذهبی و دیگر سازمانهای علی الاصول عرفی ملی مانند جبهه ی ملی و حزب ملت ایران شاخه ی فروهر. گروه نخست را باید بازوان خمیده و سربزیر حکومت برشمرد که مدام خواستار حق و حقوق اعضا و هواخواهانشان می شوند و از این که حکومت حاضر به پذیرش سهم آنها نیست گله مندند و در مواردی هم که برخی از اعضایشان بر اثر هیجان از خط و محدوده ی خود و راتر می روند و مدت زمان کوتاهی را در بند سپری می کنند، فغان و فریاد سر می دهند و نسبت به ناسپاسی رژیم دست به انتقاد می زنند. گروه دوم به سبب آن که در برابر محدودیتهای بیشتر قرار گرفته است قدرت عمل خود را از دست داده است. یکی از اینها یعنی جبهه ی ملی به گروه عمل گسیخته ای می ماند که زندگی نباتی دارد و دیگری به جز چند تن از اعضایش که ستم بر رهبر خود را از یاد نمی برند نتوانسته است به سبب ترکیب بدنه ی خود قدرت عمل ملموسی را به نمایش بگذارد و در مجموع هیچ یک از این دو نتوانسته اند به نیروهای ملموس و صحنه آرا تبدیل شوند. با این حال باید گفت حزب ملت ایران بی تردید فعال تر از جبهه ی ملی بوده است و گاه در پهنه های دانشجویی عرض اندام هم کرده است. به طور کلی می توان گفت این ترکیب از سازمانهای اپوزیسیون به تدریج در صحنه ی سیاسی ایران فاقد اثربخشی گشته اند. تنها گاه با مصاحبه هایی که با رادیوها و تلویزیونهای فارسی زبان

خارج انجام می دهند جلوه ای گذرا و ناپایدار به دست می آورند و خوراکی برای نشستهای محدود و خصوصی خود تدارک می بینند.

دسته ای دیگر از سازمانهای سیاسی را باید سازمانهایی دانست که پس از دوم خرداد شکل گرفته و برپاشده اند مانند حزب مشارکت یا اعتماد ملی. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را نیز از همین نوع باید برشمر هر چند که سابقه ای بالنسبه طولانی دارد. این گونه سازمانهای بالنسبه قدیم تر بر اثر ناکاراییهای خود در دوران دوم خرداد و ریاست جمهوری خاتمی و حتی سودجوییهای فراوان برخی از فعالان آنها در این حکومت و بی توجهی به خواسته های مردم و از همه بدتر انحصار طلبیهای بی حد و حساب در مقطع حکومت دوم خرداد، اعتبار چندانی در میان مردم ندارند و اگر هم بک یا دوتن یا حتی چند نفری از گردانندگانشان در میان مردم شناخته شده اند یا گاه از اعتبار اندکی برخوردار شده اند به هیچ وجه به معنای آن نیست که از اعتبار و حیثیتی والا در میان توده ی مردم برخوردار شده باشند یا حتی توانسته باشند در میان گروه های کارمندی و روشنفکری و دانشجویی نیز پشتوانه ای برای خود دست و پا کنند. از این که بگذریم دوم خردادیها به سبب کارگروهی و پایگاه های قدیم خود در ساختار قدرت توانسته اند برخی آگاهیه را زودتر از دیگران به دست آورند و به همین سبب نیز در مواردی به موقع دست به تصمیم گیری بزنند. فعالان دوم خردادی همواره از ضعف حریف در جهت بسیج مردم بهره می گیرند اما در نهایت خود را وفادار به نظام معرفی می کنند. اندیشه ی دوم خردادیها چیزی است سرهم بندی شده که هم رنگ مدرن دارد و هم رنگ چپ و هم رنگ اسلامی بسته به مورد. هرگاه بتوانند رهبری واحد برای خود دست و پا کنند قدرت عمل بیشتری کسب می کنند. با آن که خود را به این نظام وفادار می نمایند در مقطعی بحرانی و سرنوشت ساز به آن پشت خواهند کرد. افراد و گروه هایی در حال گذار و همه چیز طلب اند. شماری از هواخواهان خود را برای کسب حمایت به ایالات متحده ی آمریکا و انگلستان اعزام کرده اند و از رسانه های غربی در جهت معرفی خود فراوان بهره می برند. هدف اصلی اینان این است که به غرب بگویند تنها راه گذار از نظام سیاسی کنونی ایران همانا حمایت از اصلاح طلبان است. مدتهاست این سیاست تبلیغاتی را دنبال می کنند و حتی شماری از ایرانیان ساکن و دانشگاهی را به خصوص در ایالات متحده ی آمریکا با خود همسو ساخته اند. این دست از ایرانیان در اساس بازرگانانی سیاست پیشه اند که از کالای ایران برای گذران زندگی و حفظ یا کسب حرفه ی خود بهره می گیرند. مدتهاست «بچه های اصلاح طلبان» را در آمریکا به آمریکاییان عرضه می کنند و می کوشند این کالای بی دوام و فاسد شدنی را کالایی بادوام و در خور اعتماد جلوه گر سازند. محافل اصلی عرضه ی این کالا عبارتند از برخی مؤسسات به اصطلاح مطالعاتی و چند دانشگاه مانند هاروارد و استنفورد و واشنگتن و حومه. صدای آمریکا و رادیو فردا هم زحمت تبلیغ برای این حضرات را به دوش می کشند.

جامعه ی مدنی نابالغ و پیش ساخته

4- در کنار دو عامل فوق خوب است از نقش سازمانهای موسوم به مدنی نیز یاد کنیم و ببینیم آیا این سازمانها توان بسیج مردم یا توده های مردم یا حتی گروه های اجتماعی

معینی را دارند یا توانسته اند به میزان در خور توجهی اعتبار موردی و حرفه ای کسب کنند؟

در آغاز باید تصریح کرد که سازمانهای مدنی تنها در صورتی که در یک روند طبیعی و در دوره ای طولانی شکل گرفته و برپاشده باشند می توانند در حوزه ی ادعایی خود از پذیرش برخوردار شوند. از این گذشته این سازمانها می توانند با نحوه ی رفتار، مدیریت و رهبری خود طی دوره ای طولانی یا تاریخی بر میزان اثر بخشی و اثرگذاری خود بیفزایند و قدرت بسیج و سازماندهی کسب کنند. چنین چیزی در ایران در ارتباط با بیشتر سازمانهای مدنی کنونی صدق نمی کند. شماری از این سازمانها پس از دوم خرداد برپاگشتند. نه پیشینه ی در خور توجهی دارند و نه آن که از یک مسیر طبیعی گذشته اند و نه آن که بدنه ی آنها بدنه ای طبیعی و واقعی به شمار می رود. برای مثال باید از همین انجمن دفاع از روزنامه نگاران یاد کرد. این دست از سازمانهای مدنی معمولاً محدوده ی خاصی را مورد خطاب قرار می دهند برعکس سازمانهایی در زمینه ی دفاع از حقوق بشر که همه ی مردم را هدف می گیرند یا دفاع از حقوق اساسی شهروندان را که به همه ی اتباع ایرانی برمی گردد. در ارتباط با سازمانها یا انجمنهایی که گروه خاصی را خطاب می کنند تردید نیست که گروه مورد خطاب باید وضعیتی طبیعی را طی کرده باشد و از حداقل موازین و معیارهایی که چنین گروهی را شکل می دهد، برخوردار باشد. در ارتباط با انجمن روزنامه نگاران مشاهده می کنیم که در نبود روزنامه های آزاد و در غیبت روزنامه نگاران باسابقه و با توجه به ممنوعیت فعالیت برای کسانی که خواستار انتشار روزنامه هستند چگونه می توان از یک انجمن دفاع از حقوق روزنامه نگاران یا انجمن روزنامه نگاران به طور عام سخن برزبان راند؟ درست است که همین انجمنهای ابتر نیز عده ای را نمایندگی می کنند اما فاقد اعتبار گستره ی اجتماعی اند و توان آن را ندارند که با فراخوانها و بیانیه هایشان حیثیت والایی برای خود دست و پا کنند. برخی از سازمانهای مدنی مانند انجمن دفاع از حقوق بشر محدود به شماری از حقوقدانان شده اند و هیچ جلوه ی اجتماعی گسترده ای نداشته اند و از این گذشته به سبب ابهام آفرینی و گاه حتی اسلام نمایی غیرضرور و کاذب توانایی ایجاد طیف گسترده ای از هواخواهان را هم فراهم نیاورده اند و در نتیجه گرچه گاه گروه معین و مشخصی را در معرض خطاب خود قرار می دهند چنین عملی بیشتر به درد رسانه های خارج از ایران و صحنه های جهانی می خورد تا ایجاد جنبشی درونی و مبتنی بر آرمانهای لیبرال یا انسان دوستانه در داخل ایران. این قبیل از سازمانها حتی نتوانسته اند به زبان مردم خود و به زبانی ملموس برای شهروندان عادی سخن بگویند و این دست از شهروندان را در مواقع حساس به میدان بیاورند. حرکتهای مدنی جدید نیز از بس در محدوده ی همین چیزها گرفتار و بسته بوده اند و راتر از یک گروه تحصیلکرده ی شهری نرفته اند و نتوانسته اند مأموریت یا رسالتی را که برای خود تعریف کرده اند به یک جنبش اجتماعی بدل سازند. برای مثال باید از همین حرکت یا «کامپاین» یک میلیون امضا یادکرد که حتی در دفاع از حقوق نیمی از جمعیت ایران نمی تواند یک میلیون امضاء گردآورد. بنیانگذاران این دست از سازمانها از قشرها و طبقات اجتماعی معینی برخاسته اند که نه از نظر طبقاتی توانسته اند اعتبار گسترده ی ملی کسب کنند و نه از نظر فرهنگی. نکته ی در خور توجه دیگر در ارتباط با این

سازمانها این است که اغلب اعضا و فعالان آنها درچندین و چند جا و در چند محفل و سازمان مدنی حضور دارند. در نتیجه دشوار می توان واقیعت کمی این سازمانها را درست ارزیابی کرد. برخی از گردانندگان این سازمانها نیز حضوری چندجانبه دارند و در عمل هویت مشخصی در زمینه ای خاص کسب نکرده اند. برای مثال اگر کسی به هر حال مشهور شده است به دفاع از حقوق بشر و فعالیت در چنین بستری، ناگهان تصور می کند این یک زمینه برای او کم است و باید قهرمان چند حوزه ی دیگر هم بشود. آن گاه شروع می کند به فعالیت در زمینه هایی دیگر مانند مین زدایی یا دفاع از حقوق کودکان و چیزهایی دیگر از این دست. شاید تصورش براین است که کسانی دیگر به این موارد علاقه ندارند یا اهمیت آنها را درک نمی کنند. اوست که قهرمان همه ی این حوزه ها شده است، اما نمی فهمد که چنین زمینه هایی را باید به افراد مختلف واگذار کرد تا هویتهای موردی به تنوع فعالیت و در نتیجه تنوع علاقه و در نهایت فراهم آوردن امکاناتی بیشتر جهت بسیج گروه های مختلف اجتماعی بینجامد. به بیان دیگر گاه چند سازمان مدنی متشکل شده اند از جماعت واحد و معینی و در عمل، خود را تکرار می کنند بی آن که لایه های اجتماعی متنوعی را بسته به نام یا مأموریت فرضی خود دربر بگیرند.

از سازمانهای مدنی - قانونی دیگر در ضمن می توان برای نمونه کانون وکلای دادگستری را نیز نام برد که به سبب عدم استمرار در استدلالهایش در یک دوره ی تاریخی و از این گذشته خوشنام نبودن شمار در خور توجهی از اعضایش هنوز که هنوز است نتوانسته حیثیت یک سازمان معتبر مدنی را به دست آورد. این کانون در آغاز انقلاب توسط برخی از رهبران خود خواستار سرعت بخشیدن به آرای صادره از سوی دادگاه های انقلاب بود و بدین ترتیب مأموریت راستین خود را در فضای مسموم توده خواهی از یاد برد و سرانجام خود نیز قربانی فضایی شد که آن را می طلبید. از سوی دیگر اعضایش آن قدر در زدوبندهای مالی و دور زدن موکلان و سازش با مجریان فاسد به مال اندوزی رو آوردند که مردم را از خود دور ساختند و نه محرم راز موکلان خود شدند و نه امین آنان. کانون وکلا هم هیچ گاه از این اعمال با صراحت و آشکارا سخن نگفت و آنها را تقبیح نکرد و مروج معیارهای اخلاقی حرفه ای معینی نشد تا وکیل راستین از وکیل دروغین باز شناخته شود. در نتیجه وقتی سرانجام وزارت دادگستری و قوه ی قضاییه در مجموع کار وکالت را به دست افراد مورد وثوق خود و حتی افراد امنیتی یا کسانی سپرد که از نظر امنیتی مورد وثوق بودند و هستند، در عمل شیرازه ی یک سازمان حقوقی آبرومند را که در دوران پیش از انقلاب بنیان گذاشته شده بود درهم ریخت و از هم گسست. سیاستبازها و سیاستکاریهای گردانندگان این کانون و دور بودن از یک استنباط حقوقی جامع را باید علت عمده ی این حیثیت زدایی برشمرد. با این حال نظام سیاسی کنونی برخی از وکلا را بر نمی تابد به خصوص کسانی را که به طور مستمر دفاع از افراد سیاسی را به دست می گیرند. آن چه گفته شد در باره ی وضعیت یک سازمان مدنی بود بی آن که بخواهیم از ارج و ارزش وکلای شرافتمند بکاهیم یا نقش اجتماعی آنان را نادیده بگیریم. به همین گونه است داوری در ارتباط با دیگر سازمانهایی از این دست. تشریح موقعیت اجتماعی یا خاستگاه چنین سازمانهایی از ارزش کوشش برخی از فعالان آنها نمی کاهد. امیدوارم در اینجا بد فهمی به بار نیاید.

از سازمانهای دیگر نیز می توان به همین اعتبار سخن گفت. یکی از آنها همین کانون نویسندگان ایران است که قدمتی دارد و حتی قربانی هم داده است. این کانون از بس به نویسندگان دگراندیش بد گفت و تهمت زد و هرکه را که در دوره ای با گردانندگان یاسیاستهایش هماوایی نشان نمی دادند طرد می کرد و حتی حاضر به دفاع از حقوقشان نبود که به هنگام بحران و درست وقتی که در معرض ستم آشکار قرار گرفت نتوانست وجدان تمام جامعه را برینگیزاند. در آن مقطع هم عده ای جاه طلب به جان هم افتادند و بر اثر عدم لیاقت و خودخواهی فرصت تاریخی زرینی را از دست دادند. در این باره در جای دیگر سخن گفته و نوشته ام. باشد تا به موقع انتشار بیابد.

امروز این کانون نه اعتبار حرفه ای برجسته ای دارد و نه در عرصه ی اندیشه و فکر و نه از نظر اخلاقی نقشی پیشرو داشته است. حتی حاضر نشد از آزادی وجدان به دفاع برخیزد. بسیاری از نویسندگان برجسته را که از نظر سیاسی با گردانندگان این کانون هماوایی نداشته اند نفی و حتی خصوصی طرد کرده است. با این حال این کانون هم مانند کانون وکلا نیکیهایی هم داشته است در قبال خطاهای بسیار و فراوان رفتارهای نادرست و حتی غیر انسانی.

در این زمینه در ایران امروز در حوزه های مختلف نمونه های گونه گون داریم. کافی است نگاهی بیندازیم برای مثال به اتحادیه ی ناشران. در حالی که بسیاری نمی توانند جواز نشر دریافت کنند عده ای با اتخاذ بدترین رفتارها با اهل قلم مدعی دفاع از حقوق صنفی یا حتی دفاع آزادی هم می شوند.

اصلاح طلبان و جنبش کنونی

5- در بیست و دوم خرداد نیز مانند دوم خرداد مردم ایران از باریکه ی کوچکی گذشتند و جنبش اعتراضی بزرگی به راه انداختند. در دوم خرداد این حرکت در داخل رژیم انجام گرفت. رژیم نتیجه ی انتخابات خود را پذیرفت و اصلاح طلبان موسوم به دوم خردادی مدعی رهبری این جنبش شدند و مجموعه ای به راه انداختند که انباشته بود از جاه طلبی، گفتاربرداری، سود جویی، بی کفایتی، عدم صراحت و شجاعت اخلاقی و عملی. این مجموعه سرانجام آن قدر درجا زد که مردم هیچ چیز از آن به یاد ندارند جز اندکی گشایش مطبوعاتی در یک دوره ی کوتاه که از سرناچاری و بر اثر حضور بلافاصله ی گسترده ی مردم پس از دوم خرداد مدت زمانی معین تحمل می شد. در همین دوره هم اصلاح طلبان حاضر نبودند حتی یک امتیاز روزنامه یا نشریه ای به دگراندیشان بدهند. تمام سعی و کوششان بر این بود که خود را محور همه ی تحولات جلوه گر سازند و هرسخنی را حتی المقدرور خود بر زبان برانند و در مواردی استثنایی سخن دیگران را به میزانی محدود از طریق رسانه های خود به گوش مردم برسانند تا ظاهر ی حق طلبانه و دموکرات منشانه نیز برای خود فراهم آورند. انحصارطلبی جدیدی را اصلاح طلبان رواج می دادند که سخت ظریف و ریاکارانه شکل گرفته و آراسته شده بود و کمتر کسی یارایی درک آن را داشت. در رساله ی کوتاه «بحران گفتار» که به کنفرانس برلین عرضه داشتم این جنبه از عمل سیاسی اصلاح طلبان را شکافتم و توضیح دادم. همین حضرات تازه دموکرات شده آن

رساله را تحمل نکردند و در روزنامه‌ها و در نشستهایشان تا حدی که برایشان مقدور بود مرا تخریب کردند. البته در این راه از رفقای امنیتی خود در کیهان و جاهای دیگر هم بهره می‌جستند و از تهمت پراکنیهای توده‌ایها و چپ‌نماهای حرفه‌ای هم سود می‌گرفتند. پیش از برلین حجاریان یکبار با خرسندی به صاحب این قلم گفت اختلاف نظر میان شما روشنفکران بالاگرفته است. هنگامی که محمود دولت‌آبادی با همدستی فرج سرکوهی ترورشخصیت مرا در نشریه‌ی «آدینه» به اجرا گذاشتند چنین سخنانی بر زبان جاری می‌شد. این حضرات اصلاح‌طلب که در ضمن دوست داشتند جلوه‌ای اخلاقی نیز به خود بدهند در چنین مواردی نقش ناظر را بازی می‌کردند و در انتظار انهدام «غیر خودیها» یا منتقدانشان به دست هم می‌نشستند نه آن که حق را از ناحق باز بشناسند. همه‌ی نظریه‌پردازان اصلاح‌طلبان مشترکاً بر این باور بودند که جنبش دوم خرداد را راه انداخته‌اند و نیازی به دیگران به خصوص دگراندیشان یا تحصیلکردگان عرفی ندارند و در نتیجه باید صفوف خود را از همه‌ی دیگران به ویژه دگراندیشان و غیر خودیها متمایز نگاه دارند. در واقع همانگونه که در جاهای دیگر در همان موقع گفته و نوشته بودم این امر تبدیل شد به نوعی انحصار طلبی جدید که سرانجام ضعف و ناتوانی برایشان به بار آورد. اینان به هنگام قتل نویسنده‌گان حتی حاضر نشدند با اهل قلم نامه‌ای مشترک را در اعتراض به این امرتنظیم و امضاء کنند. حتی وقتی به اتفاق مرحوم گلشیری جهت پیگیری این نامه به دفتر اکبر گنجی رفتیم نه او و نه دوستانش حاضر نشدند پاسخی روشن به ما بدهند. ما را سر می‌دواندند.

اصلاح‌طلبان در اساس می‌خواستند با زرنگی تمام گناهان دوران آغازین انقلاب را به گردن حریفان خود در جناح دیگر بیندازند و با یک ترفند سیاسی رقیبان را از میدان در کنند و از راه مطبوعات «خودیها» به مدد دوستان امنیتی خود در دستگاه‌های مختلف اسباب یک «کودتای مخملین» را تدارک ببینند. آنچه که خاتمی در همین دوره‌ی اخیر در ارتباط با احمدی‌نژاد بر زبان راند بی‌تردید عنوانی بوده است شایسته برای توصیف عمل اطلاع‌طلبان در دور اول ریاست جمهوری خاتمی. اشتباه بزرگ این حضرات اصلاح‌طلب این بود که ارزیابی شایسته و درستی از نیروهای خود و نیروهای رقیب نداشتند و میزان کارآیی و اثربخشی برخی از جریانها و ابزارهای به کار گرفته شده را درست نمی‌سنجیدند.

مجموع ارزیابی آغازین اصلاح‌طلبان ناشی از اصل دامن زدن به رقابت در درون رژیم بود. این تصورکه اصلاح‌طلبان با یاری رانت خواران چپ در رشته‌ی علوم سیاسی سرهم کرده بودند مبتنی بود بر چند محاسبه‌ی نادرست. نخست آن که رژیم ولایت فقیه را نادرست می‌سنجیدند. دو دیگر آن که فکر می‌کردند این رژیم توان رقابت درون ساختاری دموکراتیک دارد در حالی که چنین نبود و نیست. سوم آن که رقابت می‌باید مبتنی باشد بر اطمینان دادن به دوستان هم ساختاری نه طرد کردن آنان. اصلاح‌طلبان درست عکس این کار را می‌کردند. از سویی خود را به اندیشه‌هایی دیگر در خارج نظام نزدیک نشان می‌دادند و از سوی دیگر همپیمانان و دوستان خود را در این نظام می‌رنجانده و می‌هراساندند. حتی دموکراسیهای جا افتاده نیز بر اساس ایجاد فضایی اطمینان بخش برای رقیبان، عمل جابجایی را پی می‌گیرند. در نظامهای متمرکز و مستبد به هیچ وجه نمی‌توان با سیاست حذف به رقابت پرداخت و

رقابت را در فضایی سالم دنبال کرد. یکبار که دقایق آن را بعدها توضیح خواهم داد اکبرگنجی تلفنی از صاحب این قلم خواست مطلبی در رد هاشمی رفسنجانی بنویسم. این تقاضا را گنجی در مقطعی تلفنی (درست در وقتی که تلفن من و حتی خود او کنترل می شد) و با اصرار مطرح می کرد که خود مطالبی زیر عنوان عالیجناب سرخ پوش و چیزهایی دیگر از این دست می نوشت. او در همین صحبت گفت شما این کار را بکنید ما داریم (یعنی خودشان) پروژه ی حذف ولایت فقیه را دنبال می کنیم. صاحب این قلم که نحوه ی برخورد گنجی را باخود در ارتباط با مقاله ای از این قلم که در نقد کرباسچی نوشته شده بود و او آن را نادانسته به چاپ رسانده بود و سپس از این که چنان مقاله ای را به چاپ رسانده بوده است معذرت خواسته بود، نیک به یادداشت ، اصرار او را که دوبار تلفنی مطرح شده بود جدی نگرفت به خصوص که نگارش چنان مقاله ای را علیه رفسنجانی در آن مقطع به صلاح نمی دانست. این حضرات می خواستند نظام را پاس دارند اما ولایت را شورایی کنند یا ولی فقیه دیگری به جای ولی فقیه وقت بنشانند. چهارم آن که تصور اصلاح طلبان از میزان قدرت رقیب ساده لوحانه بود. چگونه می شد تصور کرد که رقیب به آسانی و تنها بر اثر پذیرش نتیجه ی انتخابات تمام قدرت سیاسی را به اینان واگذار کند. پنجم آن که اصلاح طلبان می باید برای شرایط بحرانی متکی به نیروهایی مسلح باشند تا بتوانند تحقق نقشه ی خود را پی بگیرند. اینان چنین نیروهایی در اختیار نداشتند و غیر جدی می نمود که بتوانند به کمک دوستان امنیتی خود دروزارت اطلاعات و سازمانهای دیگر پروژه ی کودخانه ی حذف را به واقعیت درآورند. اصلاح طلبان که یک بار با گروگانگیری موفق شده بودند حکومت وقت (= دولت موقت بازرگان) را به گونه ای کودتایی پایین بکشند تصور می کردند می توانند به همان شیوه رقیبان فعلی را نیز به زیر بکشند. اینان از یاد می بردند که متحدانی چون خود ولایت فقیه وقت و بهشتی و دیگران به کمکشان شتافتند در حالی که حالا یعنی در آن مقطع مبارزه به منظور حذف ولایت فقیه حتی رهبرانی چون رفسنجانی راهم نتوانسته بودند با خود همراه سازند که هیچ، چنان که آمد علیه آنان نیز وارد عمل شده بودند. از این گذشته یاریهای رفسنجانی به خاتمی را ارج نمی گذاشتند و اختلاف او را با خامنه ای درست نمی سنجیدند.

اصلاح طلبان که در مرحله ی نخست با سنجشی البته نادقیق از هاشمی رفسنجانی کار خود را بنیان نهادند به تدریج دریافتند همین آدم متحد بالقوه ی خود آنان است. از مخالفت با رفسنجانی به تدریج با سرافکندگی دست برداشتند و گام به گام به او نزدیک گشتند. این جریان سالها طول کشید و تازه وقتی شکل عملی کسب کرد که سرانجام احمدی نژاد نقشه ی حذف هر دو گروه را نخست آرام و سپس شتابزده طراحی کرد. در نتیجه اصلاح طلبان به گونه ای ناگفته با رفسنجانی هموا شدند و در برابر رقیبی همه فن حریف یعنی گروه احمدی نژاد متحد شدند. این مجموعه ی بغرنج که در اینجا ذکر کردیم به واقع پیش درآمد مبارزات انتخاباتی دوره ی اخیر یعنی ریاست جمهوری دهم به شمار می رود.

جناح رقیب که در دوران حکومت هشت ساله ی اصلاح طلبان ناتوانی، عدم صمیمیت و زرنگی و رندی و مال اندوزی اصلاح طلبان را می دید خود را محق دانست پایه میدان بگذارد و عنان کارها را به دست بگیرد. از نظر اخلاقی نیز جناح موسوم به محافظه کار خود را ناتوان تر یا کمتر از اصلاح طلبان نمی دید. اصلاح

طلبان پیشینه ای داشتند چون گروگانگیری که به نحوی نا خوشایند و با زرنگی از آن دوری می جستند و با تعجیل می کوشیدند این رفتار تازه را به غرب به ویژه آمریکاییان نیز بفهمانند. در اعدامهای به اصطلاح انقلابی در آغاز انقلاب بی تردید سابقه ی اصلاح طلبان نکوهیدنی تر بود از سابقه ی گروه مقابل. حتی در شرایط تازه هم اصلاح طلبان حاضر نبودند از گذشته ی خود فاصله بگیرند. همه می دانند صادق خلخالی از شخصیت‌های برجسته ی اصلاح طلبان حتی در مقطع دوم خرداد و پس از آن به شمار می رفت. محتشمی پور و دیگران هنوز هم از برجستگان اصلاح طلبان به حساب می آیند. در دوران هشت ساله ی خاتمی اصلاح طلبان نه تنها از گذشته ی خود فاصله نگرفتند که هیچ به نوعی خود را منجی رژیم و پایبند به امام و خط امام معرفی می کردند. این کار هنوز همچنان ادامه دارد البته گفته و ناگفته.

اصلاح طلبان که فاقد پایه های قدرت گسترده در درون رژیم بودند و از رفسنجانی نیز فاصله می گرفتند قدرت را آسان واگذارند و هیچ چیز جز سرخوردگی و یأس و ناامیدی برجا نگذاشتند. این وضع موجب شد که سالها یعنی حتی به جرأت می توان گفت از نیمه ی نخست ریاست جمهوری خاتمی جنبش مردمی ایران آسیب دید و به امید این نالایق جبون هرگونه ابتکار عمل را از دست داد. او بزرگترین فرصت‌های تاریخی را از دست داد و زیان‌هایی جبران ناپذیر به ایران، به اندیشه و استقرار دموکراسی وارد ساخت به امید تغییر و گذار مسالمت آمیز و نگذاشت هیچ فکر و اندیشه ای ماندگار در ایران در این دوره سرو سامان بگیرد.

اصلاح طلبان که در انتخابات ریاست جمهوری در دوره ی پس از خاتمی نخواستند و نتوانستند جبهه ای متحد در دفاع از رفسنجانی در برابر احمدی نژاد شکل دهند تنها وقتی ناگفته با رفسنجانی هماواز شدند که احمدی نژاد در طی چهارسال ریاست جمهوری خود حذف هر دو دسته را بستر سازی کرد و به طور طبیعی دیگر حاضر نبود¹ مقام ریاست جمهوری را به آنان یا طیفی از رهبران جمهوری اسلامی پیرامون رفسنجانی واگذار کند.² اصلاح طلبان درست وقتی به فکر حراست از خود افتادند که مردم در مقیاس ملی و در مقیاس بین المللی به گونه ای فزاینده از حضور نابخردانه ی احمدی نژاد دلزده شده بودند. ایرانیان در این دوره ی چهار ساله ی اخیر به راستی در برابر خارجی‌ان احساس حقارت داشتند و همه جا خود را خوار و توهین شده می پنداشتند. روشن بود که هر کس دیگری را به احمدی نژاد ترجیح می دادند اما این واقعیت ساده را نه احمدی نژاد درک می کرد و نه حامیان او به خصوص شخص مقام رهبری.

با چنین سابقه و پیشینه ای که مردم از دوره ی اول ریاست جمهوری احمدی نژاد داشتند پا به آستانه ای دیگر گذاشتند. این بار نیز همان آب باریکه مطرح بود که نه امکان می داد دست به کاری سترگ زد و نه روزه ای موجود بود که بتوان نامزد

¹ - منظور از احمدی نژاد در واقع آن مجموعه ای است که احمدی نژاد را وسیله یا حتی نماد حذف دیگر گروه های درون ساختاری و خودیهای رژیم کرده اند. اصلاح طلبان به خصوص سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که روزگاری اصطلاح «خودی» و «غیرخودی» را ضرب کردند و صاحب این قلم آن را در هفته نامه ی «راه نو» برملا ساخت سرانجام تبدیل شدند به نوعی غیر خودی و بی آن که بدانند در معرض حذف قرار گرفتند.

² - خاتمی هیچگاه تبدل نشد به شخصیتی که قدرت جذب و سازماندهی داشته باشد. ضعیف تر از آن بود و هست که کسی او را جدی ببیند و حاضر شود همپای او خود را به خطر بیندازد. این آدم از هیچ یک از نزدیکان خود به دفاع برنخاست چه رسد به دفاع از هواخواهان. آن قدر ضعیف و مذبذب عمل کرده است که کسی او را باور ندارد.

دیگری به مردم عرضه کرد و انتخاباتی دموکراتیک را سروسامان داد. اصلاح طلبان هم که مانند گذشته هم از موقعیت نظام بهره می‌جستند و هم از موقعیت اپوزیسیون بودن در درون ساختار نظام جمهوری اسلامی به عرصه‌ی انتخابات پیوستند به امید این که باز آسان مهار حکومت رابه دست بگیرند. این بار اما اشتباهشان این بود که حریف تجربه اندوخته‌ای را در برابر خود می‌دیدند که حاضر نبود به سادگی از صحنه‌ی قدرت خارج شود. این حریف گرچه اشتباهات و فضاحت‌های بسیار به بار آورده بود اما در یک مورد از هر نظر بر اصلاح طلبان می‌چربید و آن مورد همانا مسئله‌ی برخورد با نیروگاه اتمی در ایران بود. در این مورد باز سخن خواهیم گفت. تنها یادآور می‌شوم که رفتار نادرست دوره‌ی خاتمی با این موضوع موجب شد که دستگاه احمدی نژاد و دوستانش برخوردی آمیخته با مواضع درست، نادقیق و نادرست پیش بگیرد. این رفتار جدید در دسرهایی برای ایران به بار آورد که باید به این مجموعه جداگانه نگاه انداخت. با این حال نباید از یاد برد که رفتار خاتمی و دستگاهش بی‌تردید برای ایران در دسره‌های فراوان خلق کرده و سرانجام مشکل‌آفرین شده است. به رفتار اصلاح طلبان در حال حاضر دوباره بازمی‌گردیم.

حالا که اصلاح طلبان ناخواسته با جنبش گسترده‌ی مردم روبه‌رو شده‌اند باز می‌خواهند مانند دوم خرداد رهبری جنبش را به دست بگیرند؛ جنبش را مهار کنند و نگذارند موضوع حذف یا جانشینی کل نظام جمهوری اسلامی در ذهن مردم رونق بیابد در حالی که قدرتمندان واقعی حتی به این نیت اصلاح طلبان اعتماد ندارند و به حذف آنان می‌اندیشند.³ اصلاح طلبان به یاری برخی از مقامات مذهبی باز به جان ولی فقیه حاکم افتاده‌اند نه اصل ولایت فقیه. در این مرحله اشتباهات فاحش رهبری کنونی به سودشان انجامیده است و کوشش دارند اسباب فقهی و شرعی نیز برای حذف مقام ولایت کنونی بتراشند. این کار رابه دست کسی انجام می‌دهند که خود طراح نظریه‌ی ولایت فقیه است. این شخص کسی دیگر نیست جز حسینعلی منتظری. اکنون اصلاح طلبان و تعدادی از هواخواهانشان در داخل و خارج از حسینعلی منتظری مردی منزه، عادل و ولی فقیه‌ی آرمانی می‌تراشند. وضعگیری او را در قبال کشتارهای دهشتناک 1367 ارج می‌گذارند و ایستادگی او را در برابر خمینی بزرگ می‌نمایند. بی‌تردید برخی از خصوصیات منتظری به خصوص مخالفت او با جنایات 1367 در خور توجه‌اند اما این موجب نمی‌شود که ندانیم منتظری کیست و در برابر بسیاری مسائل دیگر چگونه عمل کرده است و اندیشیده است. توصیف همه‌ی احوالات منتظری فرصت دیگری می‌خواهد فقط یادآور می‌شوم که همین شخص در دوران

³ - در این نوشته وقتی از اصلاح طلبان سخن می‌گوییم منظورمان رهبران و گردانندگان جریانهای مختلف اصلاح طلبان رسمی و درون ساختاری است. هستند بسیاری جوانان که در تشکلهای و دسته‌های مختلف اصلاح طلبان حضور می‌یابند بی‌آن که عقاید آنان را باور کنند. هستند بسیاری نیز که از دریچه‌ی اصلاح طلبان به جای دیگر چشم می‌دوزند و خواستار اصلاح وضع موجود نیستند. اینان همه می‌خواهند نظامی دیگر را جانشین نظام کنونی کنند. خود اصلاح طلبان نیز در یک مقطع تعیین کننده به راه‌حلهایی دیگر تن خواهند داد. با همه‌ی این احوالات زمانی که اصلاح طلبان گفتار درون ساختاری می‌پروراند دآوری ما همین است که در این نوشته می‌آوریم. البته چنانچه همین رهبران اصلاح طلبان صرف نظر از نیتشان با تقاضاهای و شعارهای مردمی حتی همدلی ظاهری نشان دهند بی‌تردید همه حتی همین کارشان را هم ارج خواهد گذاشت به امید آن که بلکه به راستی به مردم پیوندند و از این رژیم و گذشته‌ی خود روبرگردانند.

گروگانگیری رفتارهای نادرست داشته است، در بروز جنگ عراق علیه ایران نادرست گویبهای فراوان کرده است؛ مرتب می گفت راه قدس از کربلا می گذرد، از ولایت فقیه یک نظریه ی آرمانی حکومتی تراشید و درست هنگامی که امکان داشت نوعی معمولی از جمهوری اسلامی جابیفند همین شخص بر نظریه ی من درآوردی ولایت فقیه پافشرد و خمینی را وسوسه کرد و همه را به گمراهی سوق داد. از اینها که بگذریم او در موضوعات و مسائل عادی روزانه آرای ساده اندیشانه و ساده لوحانه و عامیانه داشته است. همه می دانند که برای مثال می گفت پرداخت بازنشستگی به بازنشستگان مانند آب دادن به درختان خشک است. آن قدر از این فرمایشات کرده بود که مدتها موضوع شوخی و مزاح مردم عادی در ایران بود. درست که برخی از این انتقادات از او را گروهی از وابستگان رژیم پیرامون رفسنجانی - خامنه ای می پروراندند و پخش می کردند اما از یادنبریم که خود او هم به میزانی زیاد سخنانی نسنجیده بر زبان می راند. از این گذشته درست است که او به خصوص از هنگام برکناری از مقام نایب ولایت سخنانی نرم و عدالتخواهانه برزبان رانده است و با محدودیتهای ناخوشایند از سوی حکمرانان دست به گریبان بوده است ولی با همه ی این احوال هرگز از نظریه ی ولایت فقیه چشم نهوشیده است. فقط اندکی آن را تنزل داده است و گاه از آن همچون ابزاری بی خاصیت و غیر مؤثر یاد کرده است.

اینها به کنار در این جا می خواهیم این به اصطلاح فتوا/فتاوا یا به نظر من این سخنان اخیر او را در ارتباط با مشروعیت ولی فقیه که شاگردش محسن کدیور با زیرکی و در سنجشی نادرست آن را از مهمترین آرای فقهی و دارای اهمیتی تاریخی جلوه گر ساخته است اندکی بربرسیم؛ این شاگرد وفادار به همین سبب حسینعلی منتظری را قابل قیاس می داند با آخوند خراسانی و خمینی که این قیاس هم نادقیق و نادرست است اما موضوع رساله ی حاضر نیست.

لب کلام پرسش و پاسخ شاگرد و استاد این است که از دست رفتن شرایط الزامی مانند عدالت و امانتداری و رأی اکثریت (توجه کنید که این وجه اخیر به تازگی به این مباحث افزوده شده است) «موجب سقوط قهری ولایت و تصدی امر اجتماعی و عدم نفوذ احکام صادره» می شود.⁴

در جای دیگر از این گزارش می خوانیم «کدیور در پرسش چهارم پرسیده است آیا تمسک به جملاتی از قبیل «حفظ نظام از اوجب واجبات است» می تواند مجوز تجاوز به حقوق مشروع مردم و زیرپانهادن ضوابط اخلاقی و محکامات شرعی باشد؟ استاد در پاسخ خود تصریح کرده است که با کارهای ظالمانه و خلاف اسلام نمی توان نظام اسلامی را حفظ یا تقویت نمود.»⁵

و سرانجام می خوانیم « این فقیه متأله در پاسخ به پرسش پنجم کدیوراز اعلام شرعی «ولایت جائز» مرقوم داشته است: جور، مخالفت عمدی با احکام شرع و موازین عقل و میثاقهای ملی است که در قالب قانون درآمده باشد و کسی که متولی

4- تمام ارجاعات به این پرسش و پاسخ از سند زیر گرفته شده است که در تارنمای اینترنتی محسن کدیور آمده است: شنبه 20 تیر 1388. به نام «فتاوی بسیارمهم آیت الله العظمی منتظری در پاسخ به پرسشهای شرعی محسن کدیور. 19 تیر 1388. پرسشها تاریخ 14 تیر را دارد و پاسخها تاریخ 1388/4/19 را.
5- همانجا.

امور جامعه است و بدین گونه مخالفت می ورزد جانر و و لایتش جانرانه است ، و تشخیص چنین ولایتی در درجه اول بر عهده خواص جامعه یعنی عالمان دین آشنا و مستقل از حاکمیت و اندیشمندان جامعه و حقوقدانان و آگاهان از قوانین می باشد و در درجه دوم بر عهده عموم مردم است.⁶

کسانی که با نظریه ی سیاسی در فقه شیعی و حتی پیش از آن با فقه سنی ایرانی آشنایی دارند نیک می دانند نظریه ی حاکم جانر چیزی تازه نیست. ارجاع می دهم علاقه مندان را به کتاب «نظریه ی دولت در ایران» که به کوشش این قلم ترجمه و تألیف شده است و دوبار به چاپ رسیده است.⁷ آنچه آقای منتظری در آرای خود از دیده دور می دارد این است که آیا ولی فقیه همان حاکم است یعنی همان پادشاه یا سلطان است؟ آیا او مقامی متفاوت دارد؟ اگر همان حاکم و سلطان یا پادشاه است پس سخنی تازه از سوی جناب آقای منتظری به میان نیامده است و اگر مقامی متفاوت است که هم بر دنیا و هم بر دین مردمان تسلط یافته است در این صورت باید دید خصوصیات این تسلط یعنی این حاکم جدید چیست؟ اگر این ولی چنان که منتظری می خواهد باید اعلم باشد در این صورت می توان او را از جایی دیگر مثلاً نجف یا لبنان یا جایی غیر از ایران آورد و اگر او فقط باید در سیاست تبحر داشته باشد در این صورت دیگر نیازی به ولی امر یا ولی فقیه نخواهد بود و می توان او را در همین ایران نیز شناسایی کرد. حتی در دوران ولایت آقای خمینی می دیدم که بسیاری از مراجع او را نمی پذیرند چه رسد به آقای خامنه ای که موقعیتی پس نازل در حوزه ی فقهی دارد. نظریه ی حاکم جانر را اولاً در ارتباط با ولایت فقیه قرار دادن نه تنها خطرناک است بل می تواند به این نتیجه منتهی شود که فقط باید آن را در همین چارچوب دینی و ولایتی مطرح کرد نه در ارتباط با سیاست در مجموعه ای دموکراتیک یعنی در مقیاس نظریات سیاسی عرفی. منظور از حاکم جانر در اصل همان حاکم دنیوی بوده است نه چیزی بیش از آن و به همین سبب نیز فقها با این نظریه همزیستی نشان می داده اند چون معنویت را به خود آنان وامی گذاشته است. درست همین آقای منتظری راه را گشود برای ادغام این دو منصب در همدیگر و آن را تبدیل به قانون کرد آن هم قانون اساسی ایران. از این رو صاحب این قلم برای نخستین بار این نظریه را طی یک سخنرانی در کالج سنت آنتونیز در آکسفورد به سال 1993 نظریه ای نامیدم که تداوم پادشاهی را در ایران هدف گرفته است با این تفاوت که این پادشاه یعنی این ولی فقیه کنونی به اعتبار نظریه ای که این ولایت را تولید کرده است هم مظهر دین شده است و هم مظهر دنیا و از این بابت دشواریهای فراوان نظری و عملی به بار نشانده است.⁸ همین نظریه در عهد اسلامی نیز به صورت سلطان عادل

⁶- همانجا.

⁷- نظریه دولت در ایران. لمتون. ترجمه و گردآوری و افزوده هاز چنگیز پهلوان. چاپ اول 1359. کتاب آزاد، چاپ دوم 1379. نشر گیبو. خانم لمتون به این موضوع در 1956 توجه داده بود و به این نتیجه ی بحث انگیز رسیده بود که این ابهام نظری موجب می شود آخرین قدرتمندی که به زور به ریاست رسیده است خود را مشروع جلوه گر سازد. از این گذشته نظریه ی حاکم جانر در ارتباط با سلطان طرح شده است و ارتباطی با ولی فقیه ندارد. همچنین نک. احکام سلطانی اثر ماوردی. متن فارسی جلد اول به کوشش م.ت. دانش پژوه - چنگیز پهلوان . مونستر 2002.

⁸ - هنگامی که رساله ی دوم خرداد و بحران گذار را به هفته نامه ی راه نو برای چاپ سپردم مدیر آن نشریه یعنی آقای اکبر گنجی فقط یک تکه از آن را حذف کرد و گفت این تکه را نمی توانم چاپ کنم. در آن تکه نوشته بودم نظریه ی

مطرح شده است و وقتی گفته می‌شد الناس علی دین ملوکهم به واقع تلفیقی بود از دین و دنیا. مهم این بود که مراجع دینی حق تفسیر دین را از آن خود می‌دانستند و این حق را برای خود نگاه می‌داشتند. در نظریه‌ی آقای منتظری اگر شما ولی فقیه اعلم و عادل داشته باشید این هر دو حق متعلق به اوست. مشکل در اینجا این است که آقای منتظری و شاگردش هنوز به ما و عده‌ی ولی فقیه عادل و اعلم را می‌دهند و می‌گویند چون این ولی فقیه کنونی اعلم و عادل نیست پس باید دنبال یک ولی فقیه اعلم و عادل بود و اختیارات مردم را به اوسپرد. این که این آقایان هنوز پس از سی سال و عده‌ی ظهور حاکمی خوب را می‌دهند بی‌تردید چندان آوار است. و عده‌ی ولی فقیه خوب همواره مرا به یاد حزب توده‌ی خوب می‌اندازد. این آقایان از یاد می‌برند که این ساختارها هرگز خوب نخواهند شد زیرا دستخوش بیماریهای ساختاری هستند. هنگامی که در جستجوی حاکم منزه بر می‌آیید یعنی از حق دمکراتیک مردم برای انتخاب شخصیتی مطلوب که حتی خطاهایی هم مرتکب شده باشد چشم می‌پوشید. این امکان وجود دارد که حاکمی در دوره‌ای از زندگی خود مرتکب اشتباهاتی شده باشد و از این اشتباهات آموخته باشد. اما در نظریه‌ی ولایت فقیه شما در پی آدمی منزه هستید که در طول زندگی خود مرتکب خطایی نشده باشد و از هر بابت از دیگر شهروندان سرباشد و بسان یک امام عمل کند. به واقع خصوصیتی که منتظری برای چنین حاکمی ترسیم می‌کند همچون خصوصیات یک امام معصوم است. این کار را او و مانند او در آغاز انقلاب انجام دادند و فجایعی به بار نشانند چه مستقیم و چه غیر مستقیم. از یاد نبریم که همین آقای منتظری در ارتباط با مجتهد برجسته‌ای چون شریعتمداری رفتاری غیر اخلاقی پیش گرفت و حاضر نشد عمل نادرست خمینی و دستگاه امنیت را علیه این شخصیت دینی تقبیح کند.

از اینها که بگذریم در این پرسش و پاسخ اصطلاحاتی تازه مطرح شده اند که نه در فقه شیعی ریشه داشته اند و نه در دوران آغازین این انقلاب به هنگام طرح نظریه‌ی ولایت فقیه و نه در مقطع جانداختن جمهوری اسلامی به زور و جبر و به مدد قدرت نظامی و بهره‌گیری از فضای توده زده و فضا سازیهای ناسالم علیه شخصیت‌های ملی و اسلامی. آقای منتظری و شاگردانش نمی‌توانند همواره با اشاره به برخی از گوشه

ولایت فقیه نظریه‌ای است سلطانی و مبتنی است بر تداوم پادشاهی در ایران. درست اندکی پس‌انتر همین موضوع را محسن کدیور در سهمگیری خود در این نشریه به چاپ رساند. این چیزها موقعی رخ می‌داد که اصلاح طلبان می‌خواستند همه چیز را خود برای نخستین بار بر زبان برانند. البته من در 1993 برای نخستین بار در آکسفورد به این موضوع اشاره کرده بودم. همین کار در ارتباط با مصاحبه‌ای که در نشریه‌ی کیان داشتم در ارتباط با موضوع ایدئولوژی مطرح شد. بخشی از مصاحبه‌ی مرا گنجی چاپ نکرد چون آن را طولانی می‌دانست. گفته بودم ایدئولوژی شعور کاذب است. این نکته را از مارکس گرفته بودم اما در آن هنگام حضرات اسلامی تحت تأثیر چپ اندیشان از ایدئولوژی اسلامی در برابر ایدئولوژیهای دیگر سخن می‌گفتند. اندکی بعد همین موضوع را سروش در همان کیان مطرح کرد. وقتی در برلین از مفهومی تازه به نام گفتاربرداری سخن راندم در ضمن همین نکته‌ها را هم در نظر داشتم و البته بسیاری چیزهای دیگر را.

مفهوم شعور کاذب را نخستین بار در یک نشست و گفتگو در دفتر آقای ابطی با حضور مهدی محقق، جواد طباطبایی و قاضیان و خانیکی مطرح کرده بودم به هنگام معاونت ابطی در وزارت ارشاد. آن گفتگوی جمعی به چاپ نرسید. یک مورد دیگر وقتی است که پس از انتشار مقاله‌ی «یک شهردار به فروش می‌رسد» در نشریه‌ی «راه نو» عباس عبدی را دیدم. آشکارا ناراحت بود. گفت این کار را خود ما می‌توانستیم بهتر انجام دهیم حالا شما مشکل ساز شده‌اید. همین چیزها موجب شد اکبر گنجی از چاپ آن مقاله‌ی پوزش بطلبد. به روشی نادرست و برخلاف عرف روزنامه نویسی چندبرابر نوشته‌ی من فحاشیها و گستاخیهای فراوان علیه من به چاپ برساند.

های تاریخ دور و اشاره به تاریخ دوره ی خامنه ای دیگر رویدادهای تاریخ را از یاد ببرند. برای نمونه فراموش نکنیم چه ستمی بر ایرانیان رفته است در طول استقرار جمهوری اسلامی. همه ی اینها در پرتو نظریه ی ولایت فقیه سامان پذیرفت. حالا با توسل به نظریه های سیاسی دیگر به خصوص نظریه های سیاسی عرفی مسائلی طرح می کنند که معلوم نیست اینها را چگونه می توان در یک قالب خاص و معروف به نام فقه شیعی گنجانند و سروسامان داد. برای مثال شاگرد از استاد می پرسد اگر حاکم «ممانعت {کند} از تصرف مالکان شرعی در ملک مشاع سرنوشت ملی» عمل او مصداق فقدان ملکه عدالت خواهد بود؟ و استاد آن را ملاک فقدان این ملکه و از مصداق آشکار ظلم و بی عدالتی می داند. بسیار خوب اولاً این اصطلاح ملک مشاع در ارتباط با تمامت ایران اصطلاحی اخیر است و اصطلاح سرنوشت ملی یکسره در فقه شیعی نمی گنجد. این اصطلاحات به ویژه اصطلاح سرنوشت ملی از جای دیگر برآمده اند و در تاریخ اندیشه ی سیاسی پدرومادر دارند و نمی توان آنها را یکسره برد به جایی دیگر بی آن که معلوم داشت به چه معنا در این پرسش و پاسخ به کار رفته است. این آقایان که خود علی الاصول اهل اصطلاح اند نباید چنین گشاده و بی پروا دست به تفسیر و صدور فتوا بزنند؛ یا توجه کنید به اصطلاحات دیگری چون «خیانت در امانت ملی». در فقه و گفتارهای فقهی و حتی سیاسی جمهوری اسلامی به خصوص گفتارهای آغاز انقلاب که به تشکیل جمهوری اسلامی منتهی شدند همواره از امت اسلامی سخن رفته است. تا مدتها گردانندگان جمهوری اسلامی یعنی حاکمان وقت آگاهانه از استعمال واژه هایی چون ملی و حتی ایران می پرهیزته اند. دو نمونه مثال می زنم که حاصل تجربه ی شخصی این قلم است اما همگان یعنی افراد هم سن و سال من چنین تجربه هایی دیده، شنیده یا داشته اند.

هنگامی که مقاله ی معروف «زبان فارسی و توسعه ی ملی» را به نشریه ی آدینه برای چاپ سپردم صاحب امتیاز نشریه و سردبیر وقت نشریه (سیروس علی نژاد) و همکار او (فرج سرکوهی) آمدند منزل من و بالاخره بانگرانی با چاپ آن موافقت کردند. لحن مقاله ایران دوستانه و ملی گرایانه بود. سرانجام از من خواستند توضیحی راجع به مفهوم ملی بدهم تا در دسرافرین نشوم. یادداشتی تهیه کردم کوتاه و نوشتم منظور از ملی در این مقاله چیزی است شبیه بانک ملی و در واقع به معنای سراسری. به راستی هم چنین منظوری داشتم و اصولاً هم ملی اغلب به همین معناست و به همین معنا هم به کار می رود مگر آن که منظور دیگری از آن قصد شود. منظورم اما در اینجا این است که در آن هنگام یعنی حتی در مرداد 1366 نمی شد واژه ی ملی را راحت و آسان به کار برد. کسانی که نشریه ی آدینه ی آن روز را دارند کافی است نگاهی بیندازند به آن شماره و آن یادداشت کوتاه را بخوانند. از سوی دیگر در همین دوره نخستین جلد از مجموعه ی سه جلدی کتاب «زمینه ی ایران شناسی» را سپردم به وزارت ارشاد وقت برای کسب جواز انتشار. مدتی طول کشید. می رفتم و می آمدم. باید آن روزهای این وزارتخانه را به یاد آورد. حتی آسان نمی شد وارد وزارتخانه شد چه رسد به آن که بتوان شکوه و شکایتی طرح کرد. بالاخره روزی به من وقت دادند و قرار شد دیداری داشته باشم با یکی از کارشناسان بخش ممیزی کتاب. آن روز نخست در اتاقی نشستم و سپس مرا به اتاقی دیگر هدایت کردند که در آن یک نیمکت دراز

قرار داشت در پایین و یک صندلی با اندکی فاصله در بالای آن. جوانی آمد در اتاق را بست و مرا روی نیمکت نشاند. آن جوان که مرا روی نیمکت نشاند و خود آن بالا نشست با اشراف نسبت من شروع کرد به حرف زدن. خلاصه ی کلامش این بود که نمی شود علیه اسلام دست به انتشار کتاب زد. گفتم در این مجموعه رساله ای به چاپ رسانده ام از غزالی در رد اباحیه و نوشته ای هم از محمد تقی دانش پژوه به چاپ رسانده ام راجع به منطق اسلامی چرا این سخن را می گوئید. بالاخره متوجه شدم منظور او عنوان کتاب است یعنی در زمینه ی ایران شناسی. خودش هم این را گفت. در پاسخ گفتم ایران شناسی به معنای ملی گرایی نیست. این یک رشته ی دانشگاهی است که اسلام هم در آن می گنجد و بسیاری چیزهای دیگر حتی محیط زیست. پس از آن که مقداری از این دست توضیحات دادم با بی ادبی گفت این را بدان که نمی گذاریم ایران را درمقابل اسلام علم کنی. گفتم در این کتاب چنین قصدی به چشم نمی خورد و اصولاً چنین هدفی ندارم. گفت برو خبر می دهیم. مدتی بعد البته با فاصله ی زمانی در خور توجهی اجازه ی انتشار کتاب را به دست آوردم.

خُب. این دو مثال را آوردم تا نشان دهم در فاصله ی 1357 تا سالها بعد حتی در دوران جنگ عراق علیه ایران نمی شد نام ایران را با تأکید برزبان آورد. همیشه صحبت اسلام در میان بود و امت اسلام. بنابراین پس از سالها آقای منتظری حالا اصطلاحاتی را به کار می برد که علی الاصول متعلق به او و فقه شیعه و این مجموعه ی فکری نیست. ایشان از میثاق ملی سخن می گوید که تردید دارم حتی الان استنباط دقیقی از این مفهوم داشته باشد؛ می گوید «جور، مخالفت عمدی با احکام شرع و موازین عقل و میثاق های ملی است که در قالب قانون درآمده باشد و کسی که متولی امور جامعه است و بدین گونه مخالفت می ورزد جانر و ولایتش جانرانه است و تشخیص چنین ولایتی در درجه اول بر عهده خواص جامعه یعنی عالمان دین آشنا و مستقل از حاکمیت و اندیشمندان جامعه و حقوقدانان و آگاهان از قوانین می باشد که هم به احکام و موازین عقل و قوانین حاکم آشنایند و هم با قرآن و شواهد اطمینان آور به مخالفت عمدی با آنها پی برده و می توانند آن را مستدل کنند». برای نخستین بار در نوشته ای به نام در جستجوی ساختارهای منطقه ای که به کنفرانسی در پاریس به نام ایران در سال 200 ارائه کردم به صراحت نوشتم قانون اساسی باید همچون میثاق ملی عمل کند و در آنجا و در مصاحبه های مختلف یادآور شد م که قانون اساسی ایران میثاق ملی ما نیست.⁹ از آن زمان این نکته به کار رفت به خصوص توسط مرحوم فروهر که بارها در مصاحبه هایش این موضوع را تکرار کرد. مفهوم اصطلاحی چون قانون اساسی همچون میثاق ملی چیزی نو بود که یک امر مشخص مانند قانون اساسی را با یک مفهوم ذهنی و غیر ملموس چون میثاق ملی پیوند می زد در حالی که این مفهوم در بستر تفکر آقای منتظری جنسی است بیگانه و ناجور. از این گذشته ایشان از میثاق های ملی نام می برد به صورت جمع که بی تردید معنای روشنی از آن ندارند و از آن به دست نمی دهند و از این گذشته این مفهوم از درون فقه شیعه و تفکر اسلامی بر نمی آید. این چیزها را ایشان و شاگردش خودسرانه به کار می گیرند. گرچه روشن است که این پرسش و پاسخ از قبل تدارک دیده شده اند اما در

⁹ - نک. بر اثر حمله ی شدید روزنامه ی کیهان ناچار این نوشته را در خارج به چاپ نرساندم. سپردم به مجله ی «گفتگو» که با اندک حذفی به چاپ رسید.

همانحال معلوم است که خواسته اند همه چیز را باهم بیامیزند و عرفی اندیشان را هم به خود نزدیک کنند. مانعی ندارد که ایشان یا دیگران این چنین مفاهیمی را به کار ببرند اما باید نخست آن را معنا و مشخص کنند و بر این اساس استدلال خود را بنیان بنهند. نه آن که شاگرد و استاد ناگهان در یک چارچوب سنتی به مفاهیمی به کل برآمده از مکتبهای فکری دیگر توسل بجویند و با فرصت طلبی چیزهایی سیاسی پسند برزبان برانند. وقتی سخنان بعدی ایشان رامی بینیم درک می کنیم که ایشان هنوز با کاربرد چنین مفاهیمی اُخت و مأنوس نشده است. می گوید تشخیص جور در وهله ی نخست بر عهده ی نخبگان یعنی «خواص جامعه» است یعنی عالمان دین آشنا و کسانی که به احکام و موازین عقل و قوانین حاکم آشنایند. با توجه به این که قوانین حاکم قوانین اسلامی اند پس باید به زعم ایشان عالم دینی بود یا در همین شمار قرار داشت. به یاد بیاورید که خود ایشان و همگنان ایشان در ارتباط با انتخابات مجلس و به خصوص مجلس خبرگان همین دست از استدلالات را مطرح می کردند و نمی گذاشتند دیگران خود را نامزد کنند. حالا ایشان همان سخنان را اندکی آراسته اند و با ابهام برزبان می رانند. نمی دانم تاکی ما باید این بازیها را جدی بگیریم. ایشان سپس می گوید «و در درجه دوم بر عهده عموم مردم است که به اندازه آگاهی خود از آن احکام و قوانین و با مرتکبات دینی و عقلی خود و روبروی مستقیم با موضوعات و مشکلات دینی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، مخالفت عمدی حاکمان را با شرع و قانون لمس کرده و احساس نمایند.» آیا آقای منتظری پیش از انتخابات ریاست جمهوری اخیر از حق دگر اندیشان برای نامزدی دفاع کرد؟ آیا او در گذشته این کار را کرده بوده است؟ سخنان جدید ایشان نه تنها مبهم اند همچون سخنان خمینی در نوفل لوشاتو بلکه نادرست اند و نخبه گرای مذهبی. او مردم عادی را که به راستی مالکان کشور به شمار می روند در درجه ی دوم قرار می دهد و در عمل انتظار دارد که این مردم عادی به بیان دیگر یعنی «عوام» بنشینند و ببینند نخبگان چه می گویند. ایشان ذره ای از نظریه ی ولایت فقیه خود روبرونگردانده اند و تنها بر اثر فشار فضای اجتماعی و شکستهای مکرر همان سخنان گذشته را در پوششی تازه آراسته است. در چنین حالتی باید گفت مصباح براو ترجیح دارد زیرا که صراحت به خرج می دهد در نظریه ی اسلامی خود و یکسره معتقد است که اکثریت در اسلام معنی ندارد همانا فقها در امور مختلف دست به اتخاذ تصمیم می زنند. اختلاف با منتظری و مصباح اختلافی جزئی نیست که بتوان از آن چشم پوشید و با اغماض از آن گذشت. در مورد آرای منتظری و شاگردش در فرصتی دیگر به بحث خواهیم نشست. در این میان عنوان کردن چیز تازه و بی ریشه ای به نام فقه دموکراتیک چیزی است بی معنی که چشم بندی تازه ای به شمار می رود و ترکیبی است از بازی فقهی و اصلاح طلبی گفتاربردارانه و سرپوشی بر نظریات اقتدارگرای فقهی به قصد مقبول جلوه دادن دین سیاسی و حکومتی. این کار با هدف مطلوب ساختن نظریه ی اسلام سیاسی و حکومت اسلامی صورت می گیرد. اینان شهامت ندارند صراحت به خرج دهند و گرنه نهایت این سخنان روشن است.

بیش از همه ی نیروهای دیگر بی تردید اصلاح طلبان درون ساختاری در ترویج فضای تحرک زدایی و سرخوردگی و مشارکت گریزی مؤثر بوده اند. اصلاح طلبان درون ساختاری همواره خواسته اند نشان دهند که اینان می توانند قیم و ولی شهروندان

درجه دو و دست دوم بشوند و خود را جلو بیندازند و پرچم رهبری را به دوش بکشند. اینان می گفتند و هنوز هم می گویند چون از درون رژیم برآمده اند و در دوره یا دوره هایی مقاماتی را به دست داشته اند از این رو می توانند در صحنه ی سیاسی شعارهای اصلاح طلبانه و امید وارکننده ای سردهند بی آن که حساسیتی به بار بنشانند. این سخن که در اصل زیرکانه و سودجویانه بر زبان رانده می شد و در عمل هم اعتباری نسبی داشته است ، حالا به خصوص در همین دهمین دوره ی انتخابات ریاست جمهوری از نظر ساختاری نیز سست گشته و چه بسا بی اعتبار شده است. در این مقطع دیدیم که فقط «خودخودیها» و نه حتی «خودیهای متعارف» مورد وثوق اند. ادعای اصلاح طلبان درون ساختاری در دوره ی پس از دوم خرداد فقط همچون ابزار سود جویی شخصی و وجهه نمایی فردی به کار می رفت و هیچ حقیقتی در پس آن به چشم نمی خورد؛ تنها فایده اش تحکیم موقعیت رانت خوارانه و مصاحبه های رادیویی - تلویزیونی با رسانه های فارسی زبان خارج از ایران بوده است به قصد فرصت طلبی در داخل. اینان سعی می کردند به حاکمان واقعی بقبولانند تنها اینان می توانند با نمایندگی صوری خواسته های گروه های مختلف اجتماعی از تنشهای فزاینده بکاهند و به زبان مردم یعنی قشرها و طبقات بالنده سخن بگویند. با این حال نباید این داوری را مطلق پنداشت و از بحران و شکافی که همان جریان دوم خرداد در داخل نظام سیاسی جمهوری اسلامی به بار آورد غافل ماند. برخی از جوانان و حتی برخی از گردانندگان معتقد به نظام سیاسی با مشاهده ی واقعیتها و با کسب تجربه ی نزدیک با گفته ها و کردارهای رهبران به سوی خواسته های مردم چرخیدند هرچند که از بنیادهای سرکوبگر رژیم رونگرداندند و خواستار تغییر نظام نگشتند. نسل جوان نیز به تدریج از نظام اسلام سیاسی روگرداند و از اصلاح طلبان دل بُرید و درک کرد برای نجات کشور نمی توان به اینان دل بست. در ضمن جوانان که در معرض آرمانگریزی فزاینده قرار داشته اند اندک اندک دریافتند باید منافع خود را از لابه لای اندک امکاناتی که پدیدار می شوند دنبال کنند و در انتظار شرایط ایدال ننشینند. این نسل و مردم به راستی عادی از روشنفکران دلزده شدند و دیدند و تجربه کردند که اینان جز خودنمایی و خود محوری کاری نتوانند کرد. احزاب سیاسی جز سرگرمی سیاسی و صدور چند اعلامیه اقدام مؤثرتری نکردند. همه را در انتظار وعده های خود در ورطه ی بی عملی فریفتند و خصوصی و در خفا با مقامات رژیم ارتباط برقرار کردند و به آنان اطمینان دادند موجودیت رژیم را به پرسش نکشند. بیش از همه ، گروه های مختلف ملیون به چنین روشهایی چشمک می زدند و همراه با آنان البته روشنفکران چپ و فعالان مافیایی حزب توده گاه در کسوت اسلامی و گاه در پوشش دفاع از اصلاح طلبی . در حالی که در ایران اکنون آرمانخواهی بزرگی میان جوانان به چشم نمی خورد اما اینان نشان دادند در نخستین فرصت آماده ی جانبازی اند و آرام و پیگیر نمادهای نسلی را می آفرینند که دیگر نسل انقلاب 57 نیست. نسلی است یکسره متفاوت از جوانان 57. این نسل سازمانهای سیاسی خود را ندارد و امیدی به رهبران اپوزیسیون و حکومتی نیست. این نسل برای نخستین بار در تاریخ ایران خصوصیات عجیب و شگفت انگیزی را به نمایش می گذارد. به منافع روزمره ی خود آگاه است؛ نیک می داند آسان نمی تواند به این منافع برسد و اگر بحرانی فرابرسد به صورت جمعی قهرمان آفرینی می کند. شعار «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم»

از گویاترین شعارهای جنبش اعتراضی اخیر بود. شعارهای الله اکبر شبانه و مرگ بر استبداد یا مرگ بردیکتاتور که به دنبال آن سر داده می شد نشانگر ترکیبی بودن این مرحله از جنبش است و همه در مجموع همراه با شعارهای دیگر نشان دهنده ی خودانگیخته بودن تحرک یکه و ممتازی است که در فاصله بیست و دوم خرداد تا اوائل تیرماه در تاریخ و در جامعه ی ایران سربرکشید. این جنبش شکوه و ویژگیهایی دارد که می ارزد به آن جدی اندیشید و از داوری راجع به آن از کلیشه های متعارف سخت پرهیخت و شهامت داشت مسیری تازه را در فضای اندیشه پیمود.

نکته ی تازه ای که در این میان سربرآورده است نقش تازه ی برخی از اصلاح طلبان است به زعامت هاشمی رفسنجانی. این وضع تازه نیاز به ارزیابی جداگانه ای دارد. اصلاح طلبان که فراگرد حذف خود را جدی گرفته اند و دریافته اند رهبری فرد بی کفایتی چون سید محمد خاتمی راه به جایی نمی برد حالا در جستجوی زعیمی برآمده اند تا افق بازگشت به قدرت را به اینان بنمایاند. این شخصیت تازه می تواند منتظری باشد که فاقد درایت عمل سیاسی است یا کسی باشد چون هاشمی رفسنجانی که سرنوشتش بیش از هرکس دیگر در مجموعه ی کنونی با جمهوری اسلامی عجین شده است و در همانحال نگران بقای این نظام سیاسی در مقطع کنونی است. رفسنجانی در همان دوم خرداد به خاتمی مدد رساند و حمایت خود را از او در راه کسب مقام ریاست جمهوری دریغ نکرد. خاتمی اما این حمایت را از یاد برد و در عین حال تصور کرد این خود او بوده است که توانسته است پشتیبانی گسترده ی مردمی به دست آورد. به جزییات در این نوشته نمی پردازم. این بار نیز دو نامزد اصلی طیف اصلاح طلب از حمایت رفسنجانی بهره مند شدند و در دوره ی کوتاه پس از انتخابات به او تکیه زدند. رفسنجانی بازی بغرنجی را به دست گرفته است. او این بار زیرک تر از آن است که عنان امور را به دست اشخاصی چون خاتمی یا کروبی و حتی موسوی بسپارد. نبرد کنونی بس پیچیده است و نیازمند شخصیتی که بتواند آن را به پیروزی رهنمون شود. از سوی دیگر و به خصوص در طیف منتقدان رفسنجانی قضیه به این سادگی نیست. اگر پیرامونیان خامنه ای با توجه به شرایط جهانی احساس کنند با رفسنجانی از امنیت بیشتر برخوردار می شوند از مقام رهبری فاصله خواهند گرفت اما اگر همین احساس را در همراهی با خامنه ای داشته باشند در این حالت به او وفادار می مانند. این امر در ارتباط با نیروهای مسلح به خصوص سپاه و بسیج اهمیت دارد. ارتش در این مجموعه نقشی تعیین کننده ایفا خواهد کرد. نیروهای امنیتی رسمی و غیر رسمی نیز به دنبال کسی خواهند رفت که امنیتشان را پس از تحول تضمین کند و از عهده ی این کار نیز برآید. بی تردید نه اصلاح طلبان و نه خامنه ای چنین مردمی نخواهند بود. پرسش جدی این است که آیا رفسنجانی به تنهایی قادر خواهد بود از پس این مهم برآید؟ آیا در مرحله ی تغییر و گذار ترکیبهایی دیگر سربر می آورند که در ضمن قادر خواهند بود نگذارند اغتشاش شعله ورشود. در منظومه ی حکومتگران کوششهای در جریان است تا این ساختار ترک برداشته را به هم بپیوندانند یا نگذارند بیش از این از هم بگسلد. در باره ی میزان موفقیت یا عدم موفقیت این قبیل از کوششها سخن بسیار است.

خودانگیزی

6- این مجموعه ی درهم تنیده و پیچیده ای که برفضای زندگی سیاسی ایران حاکم گشته است در عمل به هیچ عمل سازمان یافته و هیچ عمل مدنی از پیش اندیشیده ای میدان نمی دهد. حکومت نیز این وضع را می پسندد و بر این تصور است که اگر همه ی سازمانها را از کار بیندازد یا از نظر تأثیرگذاری خنثی سازد در این صورت آسان تر بر عرصه ی سیاسی ایران حکم خواهد راند.

اگر بخواهیم میزان اثرگذاری سازمانهای سیاسی و سازمانهای مدنی را خلاصه بیان کنیم و چکیده ای از آن را در این مختصر بگنجانیم و شرح کنیم می توان گفت همه چیز به خصوص در دوره ی پس از دوم خرداد 76 در جهت و درمسیر عقیم سازی مردم عمل می کرده اند و می کنند. فراموش نکنیم سید محمد خاتمی ، این قهرمان مصنوعی دوم خرداد هرگونه کوشش و جدلی را در زمینه ی تغییر قانون اساسی برابر دانست با خیانت. او هرگز نگذاشت جنبش خودانگیزته ی مردم در مقطع دوم خرداد 1376 به ژرفای خود برسد. همواره سعی کرد همین رهبری و همین سازمانهای سرکوبگر او را بپسندند و به او امکان دهند مردم را به آرامش بخواند و جوانان را از تحرک بازدارد. دوران هشت ساله ی خاتمی را باید پشت کردن اصلاح طلبان درون ساختاری به مردم ایران و خواسته هایشان دانست. در این دوره تنها یک طرح بحث انگیز به اجرا گذاشته شد که بی تردید جنبه های مثبت داشته است و دارد. این طرح همان طرح انتخابات شوراهای شهر است. اما این طرح به شکلی نسنجیده و شتابزده تنظیم گشت و فاقد امکانات تحول تدریجی مطلوب بود. در نتیجه هم بد به اجرا درآمد و هم آن که عده ای از کارگزاران حکومتی را در ارتباط با سودمندی آن به اندیشه فروبرد. از این گذشته همین طرح در ضمن نتوانست امکاناتی جهت شرکت گسترده ی مردم عادی و غیر خودیها و دگر اندیشان را در انتخابات و در شوراها و در نتیجه در سطح جامعه به معنای واقعی فراهم آورد. یعنی باز مردم می باید به همان آب باریکه ی درون رژیم اکتفا می کردند. این طرح که در انقلاب مشروطیت به این سو ریشه داشته است از همان آغاز در نطفه خفه شد. اصلاح طلبان فقط می خواستند به مردم بگویند ما موافق تحول دموکراتیک جامعه و شورایی شدن کارها هستیم هر چند که در این راه صمیمی نبودند و بدیهی ترین اصل دموکراتیک را که حق انتخاب کردن و حق انتخاب شدن برای همگان صرف نظر از تعلق دینی و عقیدتی می بود در ارتباط با غیر خودیها به کار نبستند که هیچ حتی نادیده گرفتند. اینان نسبت به همان طرح دوران شاه هم که منجر به 15 خرداد شد واپس مانده بودند.

دموکراسی از نظر اصلاح طلبان چیزی نبود و نیست جزبستر سازی لازم جهت باز گشتشان به صحنه ی قدرت عملی. در این زمینه هم در دوران هشت ساله ی خاتمی نشان دادند لیاقت لازم را ندارند. باید در نظر داشت که در عرصه ی سیاست تنها اندیشه های خوب کفایت نمی کند. در کنار طرحها و اندیشه های خوب باید انسانها یا مجموعه ای از انسانهایی را هم در اختیار داشت که قادر باشند این اندیشه ها را به اجرا بگذارند و به واقعیت درآورند.

سازمانهای سیاسی هم به نحوی که توضیح دادیم نه فقط مردم را به شور و شوق و انمی دارند و آنها را به عمل اجتماعی تحرک بخشی فرامی خوانند، بل در تمام مقاطع و در تمام موارد مردم و به خصوص جوانان را تحت عنوان «صلح طلبی» و «پرهیز از خشونت» و در بهترین حالت «نافرمانی مدنی» در عمل از سرزندگی و جسارت و رویارویی با رژیم باز می دارند. این سخنان یعنی چنین شعارهایی متعلق به دورانی دیگر و متعلق به فرهنگی دیگر بوده اند. برخی از هموطنان تصور می کنند هر وقت که بخواهند می توانند شعاری را از فرهنگی دیگر برگیرند و پرچم خود را بر آن بیفزایند و جلوه ای درونی به آن بدمند. برای مثال شعار نافرمانی مدنی در ایران معنا و مفهومی دقیق ندارد. در ایران مردم به طور عادی در برابر حکومت یا آنچه که دولت می خوانند نافرمانی می کنند و از اجرای دستورهای حکومت سرباز می زنند. بسیاری با برداشت غیرقانونی آب و برق به حکومت اعتنایی نمی کنند یا با خانه سازی غیرقانونی از رعایت مقررات سرباز می زنند. از این دست مثالها فراوان داریم. پس عده ای که نافرمانی مدنی را تبلیغ می کنند به واقع آشوب مدنی را در مقیاسی غیرضرور و غیر سیاسی و چه بسا آمیخته با فساد ترویج می دهند. آنچه در ایران می تواند بازتابهای سیاسی اثرگذاری داشته باشد البته اعتصاب عمومی است. اعتصاب می تواند یک حوزه ی مؤثر مانند استخراج یا توزیع نفت و مواد سوختی را مختل کند و حکومت را وادار به مذاکره یا عقب نشینی کند.

با در نظر داشت طیف وسیعی از دخالتهای حکومتی است که مردم چاره ای ندارند جز رو آوردن به حرکتهای خود انگیخته. برای نخستین بار از اهمیت جنبش خود انگیخته در رساله ی کوتاهی که در کنفرانس برلین ارائه کردم سخن گفته ام. در آن هنگام هم جنبش دوم خرداد را جنبشی خودانگیخته دانستم که به دست دوم خردادیها به تدریج از مسیر خود منحرف گشته است.

برجسته ترین خصلت جنبش خودانگیخته ی کنونی حمایت گسترده ی مردمی از این جنبش یا درست تر بگویم جنبشهای خودانگیخته ی کنونی است. حرکت و جنبش اعتراضی کنونی مجموعه ای است از جنبشهای خودانگیخته در اینجا و آنجا و انجام ایران بدین معنی که هم از نظر جغرافیایی، پراکندگی به چشم می خورد و هم در یک مکان واحد. البته هنوز برخی شهرها مانند تبریز، سنندج و زاهدان به این جنبش در مقیاسی گسترده نپیوسته اند اما این پدیده بس پیچیده است و نیاز به بررسی دیگری دارد. البته روشن است که قهرمان مکانی این جنبشها در اصل شهر تهران و استان مرکزی است و بلافاصله پس از اینها استان فارس قد علم می کند. جاهای دیگر کمابیش سهم داشته اند اما نه به گستردگی اینها که ذکر کردیم.

خصلت درخور توجه دیگر این جنبش کنونی این است که اکثریت شرکت کنندگان آن را جوانان تشکیل می دهند و این امر به واقع بازتاب درستی است از ترکیب جمعیتی ایران. در عین حال می بینیم که همین ترکیب جوان از پشتیبانی دیگر گروه های سنی برخوردار است. منحصر کردن جوانان به قشر دانشجو نه فقط برای توضیح و تشریح وضع کنونی کافی نیست، بل می تواند به گمراهی نیز بینجامد. دانشجویان بخشی از این جنبش کنونی به شمار می روند نه همه ی آن.

در بررسی به هنگامی که در باره ی این جنبش در چارچوب بررسیهای مدنی صورت گرفته است می خوانیم که خیابانهای تهران به دست جوانان افتاده است و آنان هدایت

جنبش را به دست گرفته اند.¹⁰ بنابراین گزارش بیش از یک میلیون نفر در 18 ماه ژوئن (برابر 28 خرداد) در خیابانهای تهران در اعتراض به نتایج انتخابات ریاست جمهوری گردهم آمدند که می توان آن را بزرگترین تجمع اعتراضی پس از انقلاب 1979 دانست. جوانان بعد از انتخابات 12 ژوئن (22 خرداد) تقاضایی محدود داشتند و فقط خواستار بازشماری آراء بودند. اما اکنون که جنبش اعتراضی اوج گرفته است جوانان درک کرده اند تکنولوژی می تواند به آزدسازی آنان مدد برساند. حالا بسیاری از مردم خواستار نظامی سیاسی شده اند که در چارچوب آن مذهب نتواند بر جامعه نظارت و کنترل مذهبی اعمال کند و با استبداد و اجبار حکم براند. درست است که الان جوانان از انتخاب موسوی به ریاست جمهوری حمایت می کنند اما این بدان معنی نیست که جوانان به سیاست موسوی یا هر شخص دیگری که خواستار بقای جمهوری اسلامی باشد دل بسته اند. شعار حمایت از ریاست جمهوری موسوی چیزی نیست جز وسیله ای در جهت دستیابی به هدفی والاتر و بزرگتر. این جنبش اعتراضی در اساس علیه احمدی نژاد و حامی اصلی او خامنه ای سربرکشید. در همه ی جنبشهای دوران اخیر مردم شخص یا اشخاصی را می گیرند و او یا آنان را تبدیل می کنند به نماد یانمادهای رژیم و به موقع علیه این نمادها دست به شورش می زنند. به همین سبب نیز نیروهای سرکوبگر حکومت سعی داشتند مردم را وادار به کرنش و تبعیت کنند و نگذارند از رسانه های جمعی و ابزار نوین ارتباطی بهره بگیرند. از این گذشته فرض این گزارش اروپایی این است که رژیم نمی تواند به اندازه ی کافی پاسدارانی را بیابد که همه حاضر باشند به سوی مردم شلیک کنند. این اظهار نظر البته که مهم است اما معلوم نیست متکی به چه داده هایی شکل گرفته است. به هر حال می دانیم نیروهای سرکوبگر تا آن مقطع در اساس ترکیبی بوده اند از نیروهای ویژه ی انتظامی و لباس شخصی ها و بسیجی ها. البته که این نیروها یا از حمایت سپاه برخوردار بوده اند یا مستقیم زیر نظر این سازمان عمل می کرده اند اما از آنجا که حضور مستقیم سپاه در خیابانها مشاهده نشده است آسان نمی توان داوری فوق را به سنجش و اسپرد.

در این گزارش در ضمن می خوانیم که حدود دوسوم جمعیت ایران را جوانان زیر سی سال تشکیل می دهند. به بیان دیگر این جوانان از هیجانانگیز و آلامی که به ایجاد جمهوری اسلامی منتهی شده اند هیچ خاطره ای ندارند. آنچه که نسل پس از انقلاب به یاد دارد محرومیت است و سرخوردگی؛ سرخوردگی از این که نتوانسته است آرزوها و آرمانهایش را به واقعیت درآورد. حالا همین یأس و ناامیدی پیوند خورده است با هراس از این که احمدی نژاد باز به قدرت برسد و مدتی طولانی، شاید دهه ها، زندگی میلیونها انسان را تهی از معنا بسازد. همین امر صدها هزار انسان جوان را به خیابانها کشاند و آنان را مصمم ساخت در مسیر سرنگونی احمدی نژاد دست به اعتراض بزنند. از داده های موجود در «توئیتر» اما میتوان دریافت که اینان به همین حد اکتفا نمی کنند و در نهایت خواستار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اند. هر چه این بحران سیاسی طولانی تر شود به همان میزان نیز احتمال فزونی گرفتن چنین عواطف و تمایلاتی بیشتر می شود. جوانان از دوگانه زیستن به ستوه آمده اند و شیفته

¹⁰ -Iran: Youth-led protests attaining critical mass. June 18/09. Eurasianet.CivilSociety July 10.2009.

ی رهایی از این موقعیت آزار دهنده اند. با وجود نرخ بالای آموزش چیزی که جوانان را به اعتراض وامی دارد نرخ بالای بیکاری است. در پی آنچه آمد در این جا خوب است نگاهی دیگر بیندازیم به ابعاد نظریه ی خود انگیختگی .

برخی نظریه ی خود انگیختگی را نقد می کنند و معتقدند باید از حرکت های خود انگیخته دوری جست و همه چیز را به سازمانی توانمند واگذاشت. در پاسخ باید گفت کسی مخالف حضور یک سازمان نیرومند نیست؛ حتی کسی منکر این واقعیت نمی شود که یک سازمان گسترده ی سیاسی مردمی و دارای شایستگی رهبری می تواند راه رسیدن به تغییر را به نحوی مطلوب و به قول امروزیها با هزینه ای اندک تدارک ببیند. اما وجود چنین سازمانی را نمی توان به صورت ارادی تدارک دید. چنین سازمانی باید در طول نبرد مردم شکل بگیرد و با الهام از مردم اعمال خود را سازماندهی کند. به قول «روزا لوکزامبورگ» نبرد ما خود بخشی از تاریخ تحول اجتماعی ماست. او سپس می گوید این نبرد دوران ساز خود یک اثر عظیم فرهنگی است.¹¹ در واقع سازمان یا سازمانهایی که بر اثر مجاهدت یک گروه شغلی یا پیکار یک طبقه سربرمی کشند آمیخته اند به نشانه ها و خصوصیات آن گروه یا طبقه و به همین لحاظ نیز سنت مدار و شناخته شده می شوند. این چنین سازمانهایی از اعتبار اجتماعی بهره مند می شوند و در صورت پشت کردن به مردم، مانند حزب توده، خسرانها و زیانهایی را که به بار می نشانند بخشی از تاریخ تلخ همان جامعه به حساب می آیند. سازمانهای سرهم بندی شده آسان می توانند به صورت یک مجموعه ی مافیایی درآیند و ناگهان رخت بر بندند و ناپدید شوند بی آن که کسی نشانه و ردپایی از آنها بیابد. از این دست سازمانها در تاریخ ایران کم نداشته ایم. «روزا لوکزامبورگ» در جایی دیگر می نویسد: انسانها تاریخشان را بنا به خواست خود نمی سازند. با این حال آنان هستند که این تاریخ را می سازند. پرولتاریا در فعالیت خود تابع مرحله ی معین رشد اجتماعی است، اما این رشد اجتماعی ورای پرولتاریا رخ نمی دهد. پرولتاریا انگیزه و علت آن است، همان سان که خود محصول و نتیجه ی آن است.¹² اگر به جای واژه ی «پرولتاریا» که روزا لوکزامبورگ در آن دوران به کار برده بوده است واژه ای دیگر مانند جامعه بگذاریم و بخوانیم هر جامعه ای تابع مرحله ی معین رشد اجتماعی است یا بگذاریم هر گروه یا هر قشری تابع شرایط خاص جامعه ی خود است آنگاه می توانیم این داوری روزا لوکزامبورگ را در ارتباط با جریانهای کنونی نیز به کار بگیریم. در واقع هر جامعه ای انگیزه ی تحولات خود است و در ضمن علت این رشد نیز به حساب می آید همان سان که محصول رشد خود است. این سخنان درخشان روزا لوکزامبورگ به ما می آموزاند که هر جنبش خودانگیخته ای بسته به شرایط اجتماعی معینی شکل می گیرد. تحول این جنبش زمینه را برای برپایی سازمانهایی متناسب و مورد نیاز فراهم می آورد. جامعه را در برابر سرخوردگی و

¹¹ - Luxemburg, Rosa. Der politische Massenstreik und die Gewerkschaften Rede in der Generalversammlung der Freien Gewerkschaften in Hagen, 1. Oktober 1910.

¹² - نک. اندیشه های سیاسی. گردآوری و ترجمه ی چنگیز پهلوان پاپیروس. تهران. بهار 1366.

یاس مصون می سازد چنانچه فعالان سیاسی و اجتماعی این خصلت را آگاهانه به مردم بشناسانند. این چنین جنبشی به واقع محصول مرحله ی معینی از رشد اجتماعی است. از سوی دیگر همین دست از جنبشها زمینه های لازم را برای شکلگیری و برپایی دموکراسی فراهم می آورند. دموکراسی که در اصل یک امر عرفی است از همین راه می گذرد، نه از راه مرحمت اصلاح طلبان درون ساختاری یا هر گروهی دیگر. استقرار دموکراسی راهی بس دراز و طولانی را باید ببیماید. میانبر وجود ندارد اما این به آن معنائیست که الزاماً باید حضور بدترین نوع استبداد را به جان آزمود و آن را تحمل کرد. برعکس تنها مبارزه با این استبداد و سرباز زدن از تحمل آن است که جلوه هایی از دموکراسی را پدیدار می سازد و به تدریج مردم و جامعه را در مسیر رهایی از استبداد قرار می دهد. هر نسلی بخشی از این دموکراسی را تجربه می کند و همان نسل به واقع زمینه هایی را برای ژرفتر ساختن این دموکراسی و غنابخشیدن به آن برای نسل بعد به ارمغان می برد. شاید با جرأت بتوان گفت تنها فراگرد پایان ناپذیر جامعه ی انسانی همانا فراگرد دموکراسی است که هر بار بر اثر پیکار نسلی غنی تر می گردد و هر نسلی به سهم خود آن را با تجربه ای تازه به نسل دیگر وامی گذارد. این میراث گرانقدر ضمن آن که میراثی ملی است لیک از جلوه های همین میراث در فرهنگها و تمدنهای دیگر نیز بهره مند می شود. برخی رویدادها در جامعه و فرهنگی خاص می توانند فراگرد رشد و ژرفا بخشیدن به استقرار دموکراسی را تسریع کنند اما نه آن که تصور رود می توان با یک انقلاب یا یک جهش یکشبه به دموکراسی دست یافت. «روزا لوکزامبورگ» در باره ی شتاب دادن به رشد دموکراسی هوشمندانه می گوید در سال 1900 کارگران معدن پنسیلوانیا اعتصابی بزرگ به راه انداختند. چپ و سوسیالیستان آن روزگارد در آمریکا در ارزیابی این اعتصاب و جنبش گفتند این رویداد به نحوی شگفت آور به اندازه ی ده سال کار تبلیغاتی به آگاهی کارگران انجامید و آن را ژرفا بخشید.¹³

جنبش خود انگیزه ی کنونی مردم ایران این بار بی تردید غنی تر از جنبش دوم خرداد 1376 است. تجربیات به ارث رسیده بر این غنا افزوده است اما این فراگرد همچنان ادامه دارد. هم اکنون شمار تشکلهای مدنی به مراتب بیش از گذشته اند. درست است که این تشکلهای هنوز به کمال نرسیده اند و مطلوب به شمار نمی آیند اما همین تشکلهای در هر جنبشی در معرض پرسشهایی بنیادی قرار می گیرند؛ به کنار می روند یا اصلاح می شوند یا از نو ساخته می شوند. کانون وکلای دادگستری که آمیخته بوده است با انواع نادرستیها اکنون اعضای یافته است که حاضرند به دفاع از موکلان آزادیخواه به پاخیزند و حتی خود به بند بیفتند و نیازمند وکلایی دیگر در دفاع از خود بشوند. همین جریان نشان می دهد که تشکلهای مدنی تنها در یک فراگرد پیچیده و بغرنج تجربه ای دموکراتیک کسب می کنند و سنتی دموکراتیک به بار می نشانند. چنین فراگردهایی را نمی توان یکشبه و یکباره آن هم از بالا به وجود آورد و به گونه ای مصنوعی جانشین موقعیتی طبیعی شد. طبیعی یعنی برآمده از درون یک فراگرد. سازمانی برخوردار از اقتدار نیازمند پیشینه ای است تاریخی. در ضمن باید در مقاطع مختلف شایستگی خود را در نظر مردم به اثبات رسانده باشد. سازمانهای سیاسی

¹³ -Luxemburg.Ibid.

کنونی ایران فاقد چنین خصوصیتی اند برخی از فرط کاهلی سرنوشت خود را گره زدند به اصلاح طلبان؛ برخی هم همچون خانه‌ی سالمندان عمل می‌کنند و بر این تصورند که صرف حضورشان بالاخره روزی مؤثر واقع خواهد شد. از این رو معتقدند نباید در بحران خود را به خطر بیندازند. برخی هم مانند ملی- مذهبی‌ها آن قدر وارد ائتلافهای سیاسی با این و آن به خصوص با همه‌ی اصلاح طلبان درون ساختاری شده‌اند و می‌شوند که دیگر نمی‌توان فهمید خود چه هویتی دارند هرچند که از آغاز هم نتوانستند هویتی روشن و معلوم برای خود ترسیم کنند. اشتباه این سازمانهای ملی یا ملی- مذهبی این است که نمی‌دانند تاریخ به هیچ سازمانی تضمین ابدی نمی‌دهد. تنها سازمانهایی که با تشخیص درست در پیکارهای اجتماعی به شکلی مستمر شرکت می‌جویند می‌توانند در بحران سهم بگیرند. صرف ایجاد یک سازمان یا حتی در اختیار داشتن نام و عنوان یک سازمان قدیم هیچ حق و مشروعیتی برای کسی به بار نمی‌آورد. از نیمه‌ی دوم دور اول ریاست جمهوری خاتمی که مردم به تدریج از این همه بی‌کفایتی قهرمان اصلاح طلبی درون ساختاری سرخورده شده بودند، فرصتی استثنایی برای سازمانهای ملی فراهم آمد تا مردم را به سوی آرمانهای ملی جذب کنند اما بی‌عملی این رهبران و اخورده‌ی ملی مردم را تنها و آزرده رها ساخت و حتی به میزانی زیاد غیر سیاسی کرد. این وضع آن قدر دوام یافت تا این بار در بیست و دوم خرداد دوباره مردم فرصتی در چارچوب رقابت دوجناح درون رژیم آفریدند و خودانگیزه‌ها با میدان نبردی دیگر گذاشتند.

کسی با اصلاح طلبی در اساس مخالف نیست اما این که اصلاح طلبی تبدیل به یک ایدئولوژی شود البته جای بحث دارد و به باور این قلم پذیرفتنی نیست. در ایران عده‌ای پیدا شده‌اند که به خصوص در خارج کشور و دور از گود مبارزه که مدام گاندی وار و بی‌هیچ پشتوانه‌ی فکری و فلسفی دم از خشونت گریزی می‌زنند. اینان در اساس برای مخاطبانی فرنگی و در ارتباط با محیط زیست خود چنین چیزهایی بر زبان می‌رانند نه آن که از سر اعتقاد یا بر اثر مبارزه‌ی طولانی و تحمل صدمات به چنین راهی و سرمشقی رسیده باشند. این شیوه‌ی طرد خشونت یا دفاع از حقوق بشر فقط نحوه‌ی سرگرم کننده است و بی‌درد سر و قدری هم شیک است و آمیخته با فخرفروشی تهی از معنا. حتی گاندی برای تبلیغ روش خود صدمات فراوان متحمل شد و وقتی از اصل پرهیز از خشونت سخن می‌گفت در اصل خسارتهایی را به جان می‌خورد و از جان و مال و حیثیت بسیاری به دفاع بر می‌خاست. برخی از حقوق بشریهای امروز ما به خصوص شمار زیادی از خارج نشینان به واقع بشر را می‌اندازند جلو و حقوقش را به خود اختصاص می‌دهند. شماری از اینان به راستی حقوق بشر را ماهانه دریافت می‌کنند و در عمل هرچه بیشتر انسانهایی به دردمس و زندان بیفتند بر رونق کار اینان افزوده می‌شود. بسیاری از اینان حتی این کارها را داوطلبانه انجام نمی‌دهند. یا در محل اقامت خود امتیازاتی می‌گیرند یا از این طریق ابزاری فراهم می‌آورند به منظور برخورداری از امکانات یا آن که خیلی صریح و بی‌پرده حقوق ماهانه برای خود جور می‌کنند. این مردمان نه به سرنوشت یک جامعه به گونه‌ای ژرف می‌اندیشند و نه جرأت آن را دارند که مردمی را تشویق کنند دست به دفاع از خود بزنند وقتی در معرض هجوم و خشونت آدمکشان قرار می‌گیرند.

بسیار خوب. در نبود سازمانهای سیاسی مؤثر یا سازمانهای مدنی برخاسته از درون نبردی طولانی یا سازمانهای مدنی پیکارجو آیا باید مردم را تشویق به صبر و انتظار و تحمل ظلم بیشتر کرد یا آنان را به تبعیت از این اصلاح طلبان درون ساختاری کرد؟ در دوره ی خاتمی عده ای پیدا شده بودند که جنبش اصلاح طلبی درون ساختاری را سخت مطابق ذوق و موافق میل خود می دیدند و کاسه ی گرم تر از آتش شده بودند. اینان آن قدر پادویی فکری و عملی اصلاح طلبان را کردند که آن بدبختها راهم گمراه ساختند به این تصور که علی آباد هم دهی است. در داخل کشور همه را به دنباله روی از اصلاح طلبان وامی داشتند و در خارج کشور نزد اروپاییان و آمریکاییان تبلیغ و ترویج این حضرات را با شدت و حدت تمام دامن می زدند. برخی از اینان آن قدر در این راه افراط می کردند که فرنگیان راهم به اشتباه می انداختند. وقتی در کنفرانس برلین گفتیم این اصلاح طلبی حرکتی است در جهت حفظ نظام جمهوری اسلامی با ابزارهایی متفاوت و پیش بینی کردم که اصلاح طلبی در آن مقطع به شکست می انجامد بر من تاخندند زیرا پیشتر نزد اروپاییان از اصلاح طلبان درون ساختاری تعریف و تمجید غلوآمیز کرده بودند و این تصور باطل را دامن زده بودند که به زودی در ایران تحولاتی بنیادی پدیدار می شود. کار به جایی رسید که وزیر خارجه ی وقت آلمان که به قصد غلبه بر گذشته ی پیش دردلربایی از آمریکاییان راه افراط را می پیمود تصور می کرد می تواند در ایران نقشی تاریخی ایفا کند. مورد دیگر نمونه ی آدمی است البته در سطحی نازل که آرزویی نداشت و ندارد جز واسطگی میان رژیم جمهوری اسلامی ایران و آمریکا. او می کوشد از این راه هویتی کاذب برای خود دست و پا کند و از چندسو منافی به دست آورد. اصلاح طلبان دستگاه خاتمی در وزارت خارجه ی ایران چنان فضای کادبی آفرینند که این واسطه ی عجول تصور کرد اگر آمریکا بابت 28 مرداد عذر خواهی کند روابط میان دو کشور برقرار می شود. این تصور باطل را چند نفر در دورو بر خرازی در آن روزگار طراحی کردند و به این بی چاره القا کردند. در نتیجه این واسطه ی حرفه ای فریب خورد و آمریکا را هم به اشتباه انداخت و خارج از عرف دیپلماتیک به نوعی عذر خواهی نابهنگام کشاند. این فریب به تجدید روابط نینجامید و هیچ بازدهی نداشت. کل این طرح کاذب بود و فقط چند نفر در وزارت خارجه ی آن روز خاتمی در جاهایی خاص امتیازاتی برای خود کسب کردند و رئیس جمهور بی لیاقت نه در این باره دست به بررسی زد و نه این چنین موضوع مهمی را مورد بررسی قرارداد و نه کسی را از این بابت مؤاخذه کرد. خود انگیزتگی در اصل معرف خصلتی است انسانی که درونی و از پیش نیندیشیده سربرمی آورد. هنگامی که فردی نسبت به محیط و پیرامون خود واکنشی سریع نشان بدهد بی آن که از قبل برنامه ریزی کرده باشد از خودانگیزتگی سخن می گوئیم. تا اینجا مشکلی نداریم از نظر مفهومی. یعنی تا وقتی که به فرد انسانی می پردازیم. اما وقتی که توده ی در خور توجهی از انسانها در یک مقطع زمانی معینی نسبت به موضوع خاصی به صورت متحدالشکل واکنش می کنند بی آن که این واکنش از پیش برنامه ریزی شده باشد یا متکی به سازمان خاصی باشد آن وقت با پدیده ای پیچیده و بغرنج سروکار داریم.

و این پدیده وقتی بغرنج تر می شود که همین پدیده در چارچوب یک فرهنگ به دفعات سربربکشد. این چنین پدیده ای به واقع محصول یک جریان و فراگرد پیچیده ی

تاریخی است مبتنی بر تجربیات مشترک شمار درخور توجهی از انسانها در درون یک فرهنگ. این تجربه ی مشترک در اساس تجربه ای است برآمده از ستمها، سرکوبها و تبعیضها یی که بر این مردم وارد آمده است. به این اعتبار می توان گفت جنبش خودانگیخته علی الاصول جنبشی است اعتراضی یا جنبشی است به منظور کسب مطالباتی در عرصه ی اجتماعی و اقتصادی و حتی فرهنگی. در عرصه ی اجتماعی مانند همین جنبش بیست و دوم خرداد که مردم شمارش درست رأی خود را مطالبه می کردند. در عرصه ی اقتصادی مانند وقتی که کارگران یا حقوق بگیران در یک مقطع زمانی ناگهان و سازمان نیافته وارد میدان می شوند و مطالباتی را عنوان می کنند. شواهد فراوان در این زمینه داریم. مورد سوم شاید اندکی غریب بنماید اما این مورد هم به مبارزات جدی انجامیده است. برای مثال نبردی را می توان نام برد که سالهاست به هنگام چهارشنبه سوری در خیابانها در بسیاری از نقاط کشور سربرمی آورد بی آن که هیچ سازمانی آن را از سازمانیافتگی برخوردار کرده باشد حتی تا کنون. خودانگیختگی هنگامی تبدیل به یک جنبش توده ای میشود که استبداد حاکم نمی گذارد سازمانی سیاسی و مدنی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شکل بگیرند و در عرصه ی حرفه و جامعه مردمانی را مبتنی بر قانونهایی تدوین شده نمایندگی کنند. بدین ترتیب یک جنبش خودانگیخته ی توده ای محصول تجربه ی مشترک و طولانی مردمانی از یک حوزه ی اجتماعی یا حتی چندین حوزه یا عرصه ی وسیعی از جامعه است در غیبت سازمانهای مطلوب.

جنبش خودانگیخته یک امر عینی است و ارتباطی ندارد با دریافتهای ما از یک جنبش مطلوب. چه بخواهیم و چه نخواهیم وقتی که جنبشی ناگهان سربرمی آورد با پدیده ی خودانگیختگی مواجه می شویم. جنبش دوم خرداد 1376 چنین خصیلتی داشت. جنبشهای پی در پی پس از انتخابات بیست و دوم خرداد گونه ای دیگر از این رده به حساب می آیند. کافی است نگاهی بیندازیم به جنبش یا جنبشهای خودانگیخته ی مردم در ایالت سین کیانگ در چین تا هم ببینیم چنین چیزی خاص ایران نیست و هم مشاهده کنیم که دو عامل فقدان سازمانهای اجتماعی و تجربه ی مشترک در عرصه ی سرکوب و استبداد به تظاهرات مشابهی انجامیده است. تنها خصوصیات هر جامعه و میزان استبداد و آگاهی مردم سرکوب شده است که بر تحولات بعدی تأثیر می گذارند و آن را شکل می بخشند و نوع آرایش آن را تعیین می کنند.

چپ اندیشان و رویدادهای ایران

7- در همان دو سه روز نخست اوجگیری جنبش خود انگیخته دو تن از نمایندگان جریان چپ در ایران به مصاحبه شتافتند و در تلویزیون صدای آمریکا نارضایی خود را از این وقایع اعلام داشتند و با لحنی دلسوزانه مستقیم و غیر مستقیم از مردم خواستند نگذارند فرزندانشان برای موسوی و رقابتهای درون- ساختاری جمهوری اسلامی جان خود را فدا کنند. از کلام این دو تن چنین برمی آمد که شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را تحریم کرده بوده اند. سخنان چنین افرادی در کسوت چپ درست زمانی بر زبان رانده می شد که سخت مطلوب جناح سرکوبگر رژیم می بود و از این بهتر نمی شد در این راه دست به استدلال زد و مانع گسترش جنبش

خودانگیزگی‌های هزاران هزار ایرانی شد که فریبکاری و ریاکاری نظام حاکم را به چالش گرفته بودند.

از همین گونه افراد کم نبودند کسانی که نه تنها در گذشته‌ی نزدیک در دفاع از خاتمی افراط می‌کردند و با اصلاح طلبان حشر و نشر داشتند بل در فاصله‌گیری از دیدگاه‌های صاحب این قلم در کنفرانس برلین نیز ذره‌ای دریغ نمی‌کردند. اینان که ناگهان در برابر موقعیتی ناشناخته قرار گرفته بودند و خود و دوستانشان را در معرض بی‌اعتنایی توده‌های جوانان حس می‌کردند، در ضمن هشدار می‌دادند که این جنبش فاقد رهبری است و با سرعت به شکست می‌انجامد. منظور این حضرات از رهبری به واقع چیزی نیست جز رهبری خود اینان یا سازمانی که وعده‌ی برپایی آن را در آینده می‌دهند. اینان تصور می‌کنند مردم باید صبر پیشه کنند تا وقتی که دستگاه رهبری کننده‌ی اینان پابگیرد و پس از آن که سازمان اینان فرمان قیام صادر کرد در آن هنگام دست به اعتراض بزنند. واقعیت این است که وقتی هم که حزب و احزابشان هم فعال بودند کاری نکردند جز هماوایی با رهبری مذهبی انقلاب و مانع تراشی بر سر حرکت‌های طبیعی و خودجوش مردم مانند حرکت زنان در آغاز انقلاب در اعتراض به رعایت حجاب اجباری یا بازداشتن مردم از مخالفت با رژیم به بهانه‌ی مبارزه با تضاد عمده یعنی مبارزه با امپریالیسم. منتهی هر بار بهانه‌ای شکل می‌دهند و در پرتو چنین بهانه‌هایی استمرار این رژیم را مشروعیت می‌بخشند یا دست کم ممکن می‌سازند.

این چپ اندیشان وطنی چند خصوصیت دارند نخست آن که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی هنوز که هنوز است نتوانسته اند فکر جمع و جوری برای خود دست و پا کنند و از کلی‌گویی سوسیالیستی به تجزیه و تحلیل مشخص از اوضاع مشخص رویبیاورند. حالا هم که بحران فکر سراسر ایران را فرا گرفته است اینان چند تنی از جوانان عدالتخواه و ناراضی را در دانشگاه‌ها با اندیشه‌های عام سوسیالیستی مشغول و سرگرم می‌کنند بی‌آن که بخواهند یا بتوانند اینان را برای مبارزه در مسیر آینده‌ای روشن و نوید بخش سازمان دهند و متشکل کنند. یعنی همان سازمانی که همه چیز را موقوف به ظهور آن می‌کنند مانند وعده‌ی ظهور امام زمان از این چاه و آن چاه، سازمانشان نیز در عصر غیبت روزگار می‌گذارند و در بهترین حالت آن را مخفی نگاه می‌دارند و اثری محسوس و ملموس از آن به نمایش در نمی‌آورند. اینان در فقر اندیشه دست و پا می‌زنند و تنها با جلوه‌ای تقنی در دفاع از فقیران چیزی می‌پروراند که بازدهی جز اندیشه‌ی فقر به همراه نمی‌آورد. حتی یک اثر جدی، هرچند مختصر، از این حضرات ندیده‌ام و کاری نمی‌کنند جز عزلت نشینی فرصت طلبانه و رانت خوارانه.

اینان که روزگاری هر نوع تردیدی در موجودیت و مشروعیت نظام سیاسی اسلامی را می‌نکوهیدند و به بدترین و جهی با تهمت و افترا طرد می‌کردند حالا هر نوع شرکاتی در جنبش اعتراضی مردم را آلوده شدن به زدوبندهای درون جناحی این رژیم جلوه گر می‌سازند و جوانان را به گوشه‌گیری از این تحرک بزرگ اجتماعی دعوت می‌کنند.

نخستین اشتباه این قبیل سیاست‌بازان چپ نما این است که تحریم انتخابات را کافی می‌دانند و از سوی دیگر مساوی می‌گیرند با عدم مشارکت در رویدادهای بعدی. یعنی

کسی که تحریم کرد در یک مقطع معین، سخن و موضع و دیدگاه خود را به بیان درآورده است و چنانچه در جریان انتخابات یا پس از آن وقایعی رخ بدهد با او ارتباط پیدا نمی کند زیرا وقایع بعدی مرتبط می شود با کسانی که از انتخابات دفاع کرده اند یا در انتخابات شرکت جسته اند. رویدادهای بعدی را می توان و باید در حد اختلافات جناحهای رژیم به حساب آورد و از آنها کناره گرفت و به قولی آلت دست گروه های قدرت نشد. این درگیریها منحصر است به عناصر قدرت در داخل نظام و حکایت دارد از درگیری جناحهای درون حاکمیت. چنین استدلالی نه تنها ناقص و در نتیجه نادرست است، درضمن به بی عملی و بی تحرکی می انجامد و مردم را دلسرد و افسرده و بی اراده می سازد و امکان سهمگیری فعال در رویدادهای سیاسی جاری را از آنان سلب می کند.

درست است که انتخابات ریاست جمهوری و دیگر اشکال انتخابات در درون جمهوری اسلامی در اساس نادرست، محدود به خودیهاست و در معرض دخالتها و تقلبهای بی شمار است اما نباید از یاد برد که مبارزان اجتماعی و نیروهای دموکرات موظفند هر بار به نحوی و بسته به امکاناتشان و بهره جویی از موقعیتهای مناسب دست به اعتراض بزنند و مردم را از آنچه که می گذرد آگاهی دهند. تحریم انتخابات به هیچ وجه به معنای کناره گیری از صحنه ی نبرد نیست. تحریم کنندگان اگر نتوانند عمل خود را درست بنمایانند در نهایت فرومی غلظند در مرداب استدلال حکومت که همواره مدعی است توانسته است مردم را به پای صندوق بیاورد و از این عمل به صورت نمادین در جهت مشروعیت بخشیدن به خود سودجویی کند. در این سالها همواره با این چنین تصویری روبه رو بوده ایم و حتی کار به جایی رسید که برخی مردم و برخی فعالان سیاسی جوان تحریم کنندگان را افرادی منفی قلمداد می کردند و هر بار به گونه ای در پیچ و خم استدلال نظام حاکم و به امید بهبود بخشیدن به وضع زیستی خود کم یا بیش به پای صندوق رأی می رفتند و هر بار سرخورده باز می گشتند مگر در دوم خرداد که در اینجا هم از عملکرد فرد منتخب خود به تدریج ناراضی شدند و از عدم لیاقت و بی کفایتی او به ستوه آمدند.

نظام حاکم بر انتخابات با بهره گیری از سکوت مردم که هیچ وقت نتوانسته بودند نارضایی خود را به شکلی ملموس متبلور سازند آن قدر افراط پیشه کرد که به دلخواه خود هرکس را که می خواست وارد مجلس و شورای شهر و خبرگان می کرد. نمونه ی حداد عادل امروز یک نمونه ی معروف شده است و مثال بارزی از تقلبها و دخالتهای رژیم به شمار می رود. بدیهی است صاحب این قلم که خود در هیچ یک از انتخابات در این رژیم شرکت نجسته است و این عدم شرکت را به خصوص در مصاحبه ای تفصیلی با رادیو فردا در برابر آقای احمد قابل در آستانه ی دومین انتخابات ریاست جمهوری خاتمی به وضوح بیان داشته است و پس از همان انتخابات بر درستی وضع خود در برابر گردانندگان هواخواه خاتمی در همان رادیو پای فشرده است، نمی خواهد مردم را به شرکت در نمایشهای انتخاباتی جمهوری اسلامی دعوت کند. در آن موقع گفتیم تا هنگامی که حقوق شهروندی من برقرار نشود و تازمانی که حق نداشته باشم خود را نامزد کنم و فقط همچون وسیله ای به شمار بروم برای رأی دادن به نامزدان مورد نظر حکومت در هیچ انتخاباتی شرکت نمی کنم. اما اکنون نکته ی مورد نظر این قلم این است که تحریم کنندگان نمی توانند به صرف تحریم انتخابات

از پذیرش مسئولیتهای بعدی شانه خالی کنند و هرگونه مسئولیتی را به دوش شرکت کنندگان در انتخابات بیندازند.

هر انتخاباتی به چند عامل نیاز دارد. در اینجا تنها به سه عامل آن نگاه می‌اندازیم: 1- مردم، 2- نامزدها، 3- دستگاه رأی گیری و رأی شماری، در یک کلام یعنی دستگاه اجرایی و در این جا یعنی وزارت کشور. این مجموعه در ارتباط با موازین قانونی شکل می‌گیرند و معنا می‌یابند. از آغاز روشن است که موازین قانونی کنونی ایران غیر دموکراتیک است. در نتیجه فقط افراد معینی می‌توانند نامزد شوند و دستگاه ناظر بر رأی نیز یکسره خودسر و غیر دموکراتیک عمل می‌کند. می‌ماند مردم که در جمهوری اسلامی هر بار به بهانه‌ای بسیج می‌شوند: به جز یکی دوسال نخست اغلب از سر ترس و این تصور که چنانچه شناسنامه هایشان مهرنخورد چه بسا این امر بتواند روزی روزگاری برای خود و فرزندانشان دردسرافرین شود. در این میان تفنن گزینش نیز رخ می‌دهد. یکی می‌گوید حالا که پای صندوق می‌روم به فلان رأی می‌دهم و دیگری می‌گوید بهمان. این حد از تفنن را هم اغلب ناظران وزارت کشور جدی نمی‌گیرند مگر در مواردی که اختلافات درون ساختاری سربریکشد و متکی به قدرت این یا آن گروه به اختلاف نظر بینجامد. بدین ترتیب ما با نظام بسته‌ای مواجه هستیم که به هیچ وجه مبنایی دموکراتیک ندارد و در دستان عده‌ای بوروکرات و سیاستباز و مافیاهای سیاسی و مالی می‌چرخد و بی‌اعتنا به مردم عمل می‌کند. مردم نیز این امر را نیک می‌دانند و سالهای سال است که این ستم و اجحاف را تحمل می‌کنند و بی‌اعتنا و با لبخند و غرو لندنکنان از کنار آن می‌گذرند و در نهایت مجریان این بازی و این نمایش سیاسی را جری ترو گستاخ تر از پیش می‌گردانند. این بار این گستاخی چنان به افراط کشید که همه را برآشفته به خصوص که درگیریه‌های جناحی و درون ساختاری در آستانه‌ی انفجار قرار داشت. تقلب گسترده و لگد مال کردن آشکار حقوق مردم، همه را به اعتراض واداشت. در چنین وضعی دیگر نمی‌شد از این اعتراض عمومی به این بهانه که جناحها درگیر هستند پشتیبانی نکرد و با چند شعار کلی دومرحله‌ی متفاوت را از هم بازشناخت. این واقعیت که چه ما در انتخابات شرکت کنیم و چه نکنیم به هر صورت رژیم موظف به شمارش درست یعنی برگزاری قانونی انتخابات است نباید از دید دورنگاه داشته شود. در عرصه‌ی دموکراتیک ما معتقدیم باید بتوانیم حتی از حقوق مخالفان خود دفاع کنیم چه رسد به آن که موظفیم حقوق عادی مردم را پاس بداریم و حق کسانی را که در انتخابات درون ساختاری رژیم شرکت می‌کنند احترام بگذاریم. این رژیم مردم را به پای صندوق رأی می‌کشاند، اما مردم را فریب می‌دهد و نتیجه‌ی مطلوب خود را از صندوق بیرون می‌آورد. از این گذشته رژیم هر بار میزان شرکت مردم را در هر انتخاباتی به حساب حمایت مردم از خود جلوه‌گر می‌سازد و از این راه برای خود مشروعیت دست و پا می‌کند. این صحنه‌آرایی مسخره‌چیزی نیست جز ریاکاری مضاعف. چپ ایران که اندیشه‌ای ساده را دنبال می‌کند و از درک و تجزیه تحلیل پیچیدگیها عاجز است و عاجز می‌ماند قادر نیست جوانب مختلف یک رویداد پیچیده‌ی سیاسی را درست بسنجد. همین کار را سلطنت طلبان و این جمهوریخواهان رنگارنگ دست وپاشکسته نیز در این دوران مرتکب شده‌اند و نگذاشته‌اند هر انتخاباتی به یک پیکار حق طلبی منجر شود. درست

به سبب آن که نتوانسته اند اجزای یک صحنه را از هم باز بنمایند و درست بشکافند و بسنجند.

در یک کلام می توان یا باید چند مورد را از هم تفکیک کرد. نخست تحریم انتخابات است. تحریم علی الاصول یک امر سیاسی و اجتماعی است یعنی محصول تصمیم‌گیریهایی یک جمع. مورد دوم عدم شرکت در یک یا مجموعه ای از انتخابات است که محصول یک تصمیم شخصی باشد. این مورد می تواند به دلایل گوناگون انجام بگیرد. برای مثال صاحب این قلم در این دوران بیشتر به علت آن که حق مسلم شهروندی او حذف شده است یعنی حق ندارد خود رانامزد کند و تنها حق دارد پای صندوق رأی برود و به یکی از نامزدهای رسمی و حکومتی رأی بدهد در انتخابات شرکت نمی کند. البته ممکن می بود اگر این حق رعایت می شد به سبب تقلب گسترده در انتخابات رفتار مشابهی پیش می گرفت یا نوعی دیگر از اعتراض را توصیه و عمل می کرد. مورد سوم را باید دفاع از حقوق بدیهی کسانی دانست که به تصور خود در انتخابات شرکت جسته اند اما حقوقشان را پایمال کرده اند و به همین سبب دست به اعتراض می زنند. اینها همه مواردی متفاوت و مهم اند و هر کدام را باید در جای خود به سنجش سپرد.

در حالی که چپ ایران در گرداب خود دست و پا می زند و فرومی غلند، در میان چپ اندیشان خارجی که علی الاصول با رویدادهای ایران کمتر آشنایی دارند گاه اندیشه هایی توجه برانگیز به چشم می خورد. چپ جهانی که حالا دیگر به علت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و از هم گسیختگی سازمانهای کلاسیک چپ جهانی دیگر قرابت فکری با چپ ایران ندارد و خود را ناچار به دفاع از وابستگان به اتحاد جماهیر شوروی نمی داند در اساس به دو صورت به صحنه ی ایران چشم می دوزد. نخست چپ اندیشانی که به طور طبیعی استبداد درونی ایران را می بینند و از این راه به داوری در باره ی ایران دل می بندد. این چپ اندیشان به طور عمده موجودیت اسرائیل را می پذیرند و مهم می دانند هرچند که حالا حتی هم برای مردم فلسطین قائل می شوند و از آن سخن می رانند. دو دیگر چپ اندیشانی که به طور عمده غیر یهودی اند و به عنصر ضدامپریالیستی در رژیم ایران توجه می کنند و مدام می کوشند چنین عنصر و خصوصیتی را در انقلاب اسلامی ایران بجویند و رویدادهای درونی ایران را از همین دیدگاه ببرسند و حضور مردم را یا بی اهمیت بدانند یا محصول دخالت قدرتهای امپریالیستی غرب. این دسته از چپ اندیشان از نظر تاریخی به اتحاد جماهیر شوروی دلبستگی داشته اند و هنوز هم با نظر مساعد به جانشین آن یعنی فدراسیون روسیه می نگرند. از این دست از چپ اندیشان را به خصوص می توان در میان آلمانیان تجربه کرد و سپس در میان فرانسویان. از یاد نبریم که سیاست نگاه به شرق را که سوسیال دموکراتان آلمان پیش گرفتند ریشه های عمیق تاریخی در فرهنگ آلمان داشت و در فرانسه نیز ژنرال دوگل با دوستی با اتحاد شوروی خواستار برپایی گزینه ای مستقل در برابر نفوذ فزاینده ی ایالات متحده ی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم بود. با این حال هستند چپ اندیشان و گروههای کوچک چپ اندیشی که مستقل و در چارچوب مسائل دموکراتیک به تحولات کشورهای غیر غربی می نگرند. اینان گاه به سبب نوع پرستی که از دیدگاه چپ مطرح می کنند توجه برانگیزند. در اینجا به یکی از این دیدگاه ها نگاه می اندازیم تا هم تفاوت این قبیل مردم را با چپ درجازه ی

ایرانی بنمایانیم و هم آن که نظر یا منظری چپ را نشان دهیم و بسنجیم. ضمن آن که می‌کوشیم از دیدگاه کلاسیک مارکسیستی که در آثار «تروتسکی»، «لنین» و «روزالوکزامبورگ» تجلی یافته است غافل نمانیم. در عین حال قصدم این است نشان دهم که طرح برخی از مسائل نیازمند چپ بودن به معنای متعارف آن نیست یا از سوی دیگر نشان دهم نگاه چپ الزاماً به معنای تعلق به یک سازمان چپ یا مشهور به چپ نیست. روش‌شناسی و ریشه‌یابی است که نگاه چپ را از نگاه‌های دیگر متمایز می‌کند، نه تکرار برخی از جنبه‌های طبقه‌کارگر و تأکید غیر ضرور بر حضور این طبقه در این یا آن تحول اجتماعی. مارکس خود به وضوح می‌گوید رادیکال بودن یعنی بازگشتن به ریشه‌ی امور به بیان دیگر پرداختن به عمق و خاستگاه پرسشها.

شبکه‌ی جهانی «سوشیالیست وورلد»¹⁴ با تأکید گذاشتن بر عنصر طبقه‌ی کارگر به رویدادهای اخیر ایران نگاه می‌اندازد. در اینجا آمده است که سی سال پس از انقلاب 1979 بار دیگر آشوب و تشنج در خیابانهای تهران علیه انتخاباتی فریبکارانه سربرکشیده است. در عرض چندساعت پس از اتمام رأی‌گیری محمود احمدی‌نژاد و همپالکی‌هایش در چارچوب استبداد دینی مدعی پیروزی 64 درصدی در چارچوب یک مشارکت 85 درصدی شده‌اند. همین ادعا باعث شد صدها هزارتن از مردم به خیابانها بریزند؛ پیرو برخی از گزارشها شمار این مردمان در تهران حتی به سه میلیون نفر نیز رسیده بوده است. بزرگترین تظاهرات در همین شهر به وقوع پیوسته است. انبوه دانشجویان، طبقه‌ی متوسط و بخشهایی از بیکاران، فقیران و کارگران یقه سفید به خیابانها آمده‌اند و یکصدا خواستار بازپس‌گرداندن رأیهای دزدیده‌شده‌ی خود و کنارگذاشتن احمدی‌نژاد شده‌اند. سپس نتیجه می‌گیرد که اکنون روشن است این جنبش توده‌ای نشانگر آغاز دوران پایانی این رژیم دیکتاتوری است و ایران هرگز دیگر به صورت سابق نخواهد بود.

با این حال به باور نویسنده‌ی همین گزارش تجزیه و تحلیل دقیق نتایج انتخابات ممکن نیست. ارقامی که خود رژیم منتشر کرده است در دانشگاه سنت اندروز (Saint Andrews) اسکاتلند مورد توجه قرار گرفته‌اند و پس از تجزیه و تحلیل، نتایجی در خورتوجه به بارنشانده‌اند. در برخی از مناطق میزان شرکت در انتخابات صد درصد بوده است. احمدی‌نژاد توانسته بوده است آن قدر مردم را بسیج کند که سهم رأی او در قیاس با انتخابات سال 2005 به 113% رسیده بوده باشد. با توجه به ارقام رژیم او می‌باید توانسته باشد رأی تمام کسانی را که در 2005 علیه او به پای صندوق رفته بوده‌اند به دست آورده باشد یعنی تمام رأیهای رفسنجانی و 44% همه‌ی آرای که به سود کروی در آن انتخابات به صندوق ریخته شده بوده‌اند.

یکی دیگر از خصوصیات توجه برانگیز این انتخابات بنا بر این گزارش حضور زنان جوان در این انتخابات بوده است. شرکت گسترده‌ی زنان جوان در عرصه‌ی نبرد انتخاباتی پدیده‌ای بی‌همتا در تاریخ معاصر ایران بوده است. در طول مبارزات انتخاباتی همسر میرحسین موسوی به نام زهرا رهنورد همپای او نقشی مؤثر داشته

¹⁴ -Socialistworld.net .Where now fort t he Iranian revolution .By: Tony Saunois.22 June 2009.

است و توانسته بوده است انبوه زنان جوان را با شعار «برابری» به سوی صندوقها جلب کند.

این گزارش سوسیالیستی از «فیسبوک» (Facebook) و «توییتر» (Twitter) همچون دو رسانه‌ی انتخاباتی مورد توجه جوانان یاد می‌کند و می‌گوید هنگامی که سانسور مطبوعات راه را بر همه بسته بوده است همین رسانه‌های اینترنتی توانسته بوده‌اند نقشی مهم ایفا کنند. در همین جا در ضمن می‌خوانیم که ایران بالاترین سرانه‌ی «بلاگرها» (Bloggers) را در جهان دارد. مردم و به خصوص جوانان در برابر نیروهای سرکوبگر رژیم مقاومت داشته‌اند و در خیابانها فریاد می‌کرده‌اند «توپ، تانک، بسیجی دیگر اثر ندارد».

نکته‌ی در خور توجه دیگری که در این گزارش، مانند گزارشهای دیگر در ارتباط با جنبش اعتراضی مردم ایران آمده است این است که دانشجویان به خصوص جوانان در خط مقدم جبهه‌ی اعتراض قرار داشته‌اند. در واقع در کشوری که شصت تا هفتاد درصد جمعیت آن زیر سی سال قرار دارد شاید چنین مشارکتی در عرصه‌ی اعتراض به حکومت نیز طبیعی بنماید ولی وقتی حکومت مدعی است که بسیج را به طور عمده جوانان تشکیل می‌دهند یا مدعی می‌شود که برنده‌ی انتخابات ریاست جمهوری بیش از شصت درصد آرا را به دست آورده است آن وقت البته تنها حضور گسترده‌ی خیابانی جوانان می‌تواند پاسخی مناسب به ادعاهای حکومتگران به حساب آید. از این که بگذریم نویسنده‌ی این گزارش بر این عقیده است که شعارهای تغییر سراسر جامعه‌ی ایران فراگرفته است و از پشتیبانی مردمی برخوردار است و شرکت گسترده‌ی جمعیت حکایت از پشتیبانی بخشهای بیشتری از مردم را دارد که نمی‌توان آن را فقط منحصر کرد به جمعیت جوان بدین معنی که لایه‌های میانسالان و سالمندان را نیز در برمی‌گیرد.

در واقع در دوران حکومت احمدی نژاد با انباشت سرخوردگی و به بیان دیگر از خودبیگانگی مردم روبه‌رو هستیم. این نکته بس پیچیده و ظریف است. چنین گزارشی نتوانسته است درست به آن توجه بدهد و به بیان دیگر این پدیده جنبه‌ای از تحول کنونی اجتماعی ایران است که نگرشهای متعارف چپ قادر نیستند درست به توضیح آن بنشینند. این سرخوردگی در دوران ریاست جمهوری احمدی نژاد شکل نگرفت. این از خودبیگانگی و سرخوردگی در طول سی سال به تدریج و ذره ذره جمع و انباشته شده است و هر بار که اندک فرصتی بیابد فوران می‌کند؛ حالا در پایان ریاست جمهوری چهارساله‌ی احمدی نژاد به اوج رسید و درست هنگامی که ارقام و آمار دروغ از این انتخابات انتشاریافت به انفجار رسید. روزنامه‌ی معروف «هرالدترینیون» از روستایی در نزدیکی شیراز خبر می‌دهد که اکثریت هشتصد و پنجاه رأی دهنده‌ی آن از موسوی حمایت کرده‌اند اما به هنگام شمارش درست عکس آن را اعلام کرده بوده‌اند. از آنجا که می‌گویند اکنون تقریباً هفتاد درصد جمعیت ایران در مراکز شهری می‌زیند آن وقت نه تنها ادعاهای احمدی نژاد و طرفدارانش در باره‌ی تعیین کننده بودن رأی جمعیت روستایی در نتیجه‌ی انتخابات غیر جدی می‌نماید، بل شمارش واقعی آراء در روستاها نیز می‌تواند بسته به مورد خط بطلان بر ادعاهای حامیان احمدی نژاد در ارتباط با روستاها بکشند.

بازگردیم به گزارش یادشده. تا حال اگر نکاتی را از این گزارش ذکر کردیم بدان جهت بود که نشان دهیم بالاخره چپ اروپایی از فرهنگ گسترده تری از همتایان شرقی خود علی‌الخصوص ایرانی برخوردار است و در گزارشی که به چاپ می‌رساند، حتی اگر این گزارش با همکاری یک چپ شرقی تدارک دیده شده باشد، با اتکاء به ارقام و اعداد تحلیلهایی را ارائه می‌دهد نه دلخواه و ذهن مدارانه و از سر جاه طلبی فردی و جمعی. در حوزه ی تحلیل این داده ها البته می‌توان با این چپ اروپایی نیز به بحث انتقادی نشست و دیدگاه‌هایی متفاوت ارائه کرد. در این گزارش احمدی نژاد یک «پوپولیست» مرتجع معرفی شده است که از این بابت پایه‌هایی اجتماعی نیز دارد. اوفساد مالی و لیبرالهای غنی را به نقد می‌کشد و سعی می‌کند در همین چارچوب با تبلیغ سیاستی ملی‌گرایانه علیه امپریالیسم غرب علی‌الخصوص آمریکا کارزاری ممتاز راه بیندازد. در همان انتخابات 2005 شعارهای انقلاب 1979 را برگرفت و خواستار برپایی «جمهوری فقرا» (= مستضعفان) شد؛ به ملایان مال اندوخته نیز اشاراتی انتقادی می‌کرد و این مجموعه از سخنان را در برابر سخنان و گفتارهای اصلاح‌طلبان می‌پروراند. این نکته‌هایی را که از این گزارش آوردم علی‌الاصول درست است اما باید دید چرا احمدی نژاد این کار را می‌کرد. او که از ملایان قم مانند مصباح یزدی اثر می‌پذیرفت به واقع قصد داشت گفتاری متفاوت از گفتار اصلاح‌طلبی در میان جوانان به ویژه جوانان مومن یا به بیان دیگر جوانانی که هنوز به جمهوری اسلامی و اصلاح آن دلبستگی داشتند زمینه‌های اعتقادی تازه‌ای بپراکند و نگذارد نور امید به حکومت اسلامی در دل آنان بیفروغ گردد. بستر گفتار احمدی نژاد مبتنی بر علت‌های دیگری هم هست که این گزارش به آنها نمی‌پردازد یا از آنها بی‌اطلاع است.

سرانجام رویکر چپ این گزارش سر بر می‌کشد و می‌گوید گرچه احمدی نژاد از فقرا سخن می‌گفت و مال‌اندوزان را می‌نکوهید اما این امر موجب نشد که به رانندگان اتوبوسهای تهران یورش نبرد و آنان را سرکوب نکند. هرگاه که کارگران می‌خواستند دست به اعتصاب بزنند با چنین رفتار خشنی از سوی احمدی نژاد مواجه می‌شدند. بیکاری و سختی زندگی ناشی از تورم سی درصدی مردم را به ستوه آورد و جوانان زیر سی سال را به سوی سرخوردگی و ناامیدی سوق داد. وعده‌های احمدی نژاد در ارتباط با تقسیم درآمد نفت و توزیع یارانه برای مواد خوراکی به خصوص در این دوره ی اخیر فزونی گرفت. از این گذشته باید به یاد داشت احمدی نژاد به نظامی سازی حکومت در سطح محلی و ملی روآورد. او اختیارات سپاه را جدی گرفت و همانها را در عمل نیز به کارگرفت و به کار بست و حتی افزایش داد و بسیج را در عرصه ی ملی تبدیل کرد به نیرویی عمل‌کننده در بحرانها و به همین سبب نیز حتی در مساجد کوچک واحدهای بسیج را سازماندهی کرد و بسیاری از فرصت‌طلبان میانسال و سالمند را نیز در این واحدهای بسیجی گردهم آورد. بدین ترتیب احمدی نژاد نه تنها درآمد حاصل از نفت را بازتوزیع کرد بل زمینه‌های فساد تازه‌ای را تدارک دید که در این حد در جمهوری اسلامی کم سابقه می‌نمود.

در مجموع دیدیم که سوسیالیستان یا دست‌کم این گروه سوسیالیستی که ما برگزیدیم از جنبش اخیرمردم ایران دفاع می‌کنند، اما آن را موفق نمی‌دانند زیرا قدرت سرکوب را نیرومند می‌دانند و معتقدند که هنوز مهرطبقه ی کارگریر سیمای این جنبش نقش

نبسته است. با آن که دانشجویان دانشگاه تهران فعالانه وارد عمل شده اند و دست به اعتصاب هم زده بودند اما در روزهای سی ام و سی و یکم خرداد ماه که برابر با شنبه و یکشنبه می شده است حکومت به نحوی گسترده نیروهای امنیتی را به کار گرفته بوده است و سرکوب جنبش را ادامه می داده است. در این دو روز میزان شرکت مردمی در تظاهرات کمتر از روزهای قبل بوده است. علت این امر به نظر این گزارش دور بودن طبقه ی کارگر از جنبش بوده است. نویسنده ی این گزارش بر این باور است که نیروی مستقل طبقه ی کارگر به گونه ای سازمان یافته در این جنبش حضور نداشته است و در نتیجه این جنبش نمی توانسته است به موفقیت برسد. این داورها به نظر این قلم در چارچوب اندیشه های کلاسیک لنینی چپ شکل می گیرند و نمی توانند یک جنبش خود انگیخته به خصوص مرحله ی معینی از یک جنبش را توضیح دهند. این گزارش از یاد می برد که در نبود یک سازمان طبقاتی کارگری مردم دست روی دست نمی گذارند و در انتظار ظهور آن غصه نمی خورند. مردم وارد میدان می شوند به هر میزان که بتوانند دست به مقاومت می زنند. چه بسا از درون این مقاومتها حتی یک سازمان کارگری مطلوب هم شکل بگیرد و چه بسا چنین نشود. ما هیچ دلیلی نمی بینیم بگوییم یک جنبش اجتماعی فقط وقتی کامیاب می شود که یک سازمان کارگری به حمایت از آن دست بزند. انقلاب 1357 ایران نمونه ی روشن و بارزی است که خلاف ادعای چپ اندیشان عمل کرده است و به موفقیت نیز رسیده است. باز به این نکته ها در این نوشته توجه خواهیم داد و به نکته هایی دیگر از این گزارش باز می گردیم.

اکنون می خواهیم دوسه نکته را در ارتباط با احمدی نژاد و اصلاح طلبان ذکر کنیم که شاید در جایی دیگر نیامده باشد و اصولاً چپ اندیشان نمی توانند به چنین نکته ها و خصوصیات نگاه بیندازند.

برآمدن احمدی نژادی از دو پدیده ی به ظاهر جدا اما به نظر این قلم به هم پیوسته نشأت گرفته است. در همان مقطع دوم خرداد 1376 جناح به اصطلاح محافظه کار که تمام ابزار قدرت را به دست داشت به فکر فرورفت و در این اندیشه غوطه ور شد که چه آسان امکان دارد قدرت به دست حریفان خودی بیفتد. اینان متوجه شدند باید وسایل دیگری نیز شکل بدهند و در اختیار بیاورند تا بتوانند قدرت عریان را بیاریند و حفظ کنند. فهمیدند صورت عریان دین مانند نماز جمعه، مسجد، رهبری یا حتی روحانیت سنتی در مجموع قادر نیست در بحران به یاری نظام بشتابد و حراست از نظام سیاسی را تضمین کند. قبل از هر چیز دیگر سعی کردند صفوف خود را مجهز به اندیشه ی سیاسی تازه ای کنند که در کنار اندیشه ی ولایت مطلقه ی فقیه کارآیی عملی نیز داشته باشد و در امر حکومتداری نیز سودمند واقع شود. این فکر تازه همان خصوصیات پوپولیستی آشکاری بود که احمدی نژاد تبلیغ آنها را به عهده گرفت. این ظاهر امر بود اما در پس این امر چنان که حالا روشن شده است این واقعیت نهفته بود که حکومت اسلامی در نهایت مشروعیت خود را از سوی خداوند به دست می آورد، نه از سوی مردم. این سخنان را پیشتر مصباح و دوستان او بر زبان رانده بودند.

از طرف دیگر جناح به اصطلاح محافظه کار و حالا پوپولیست دید که اصلاح طلبان آسان با واژگان بازی می کنند؛ چیزی را بر زبان می رانند و چیزی دیگر قصد می کنند. به مردم در کلام باج می دهند اما در عمل منافع خود را از یاد نمی برند و حتی

حاضر نمی شوند بادگراندیشان پای یک اعلامیه امضاء بگذارند چه رسد به آن که اعمال یا برنامه های مشترکی تدارک ببینند. اینان هم که در این حوزه به هیچ وجه خود را کمتر از اصلاح طلبان نمی دانستند واژگانی را به میزانی گسترده به خدمت گرفتند که تا آن زمان آنها را بیگانه با خود می دانستند و در این زمینه به حدی افراط کردند که با سلاح تازه ای وارد عرصه ی سیاست مردمی و عمومی شدند که صبغه ای ناسیونالیستی هم داشت. ایران خواهی یکی از جلوه های این سیاست تازه بود و به حدی در این کار افراط کردند که دیگر کسی را یارای برابر خواهی با اینان نبود. نه تنها در نطقهای خود در اینجا و آنجا از ایران دوستی خود سخن می گفتند و حتی به ایران باستان می نازیدند که همه را شگفت زده ساختند و سرانجام کار را به جایی رساندند که برنامه های رادیو و تلویزیون از صبح تا شام انباشته شد از آهنگها و سروده هایی که مدام ایران را همچون سرزمین و میهن و وطن می ستودند. اصلاح طلبان رژیم به منظور بازگشت به قدرت دست به سوی مردم دراز کردند و چنان که در رساله ی «دوم خرداد و بحران گذار» نوشته ام در عمل بحران آفرینی کردند برای نظام سیاسی. محافظه کاران یا هر نام دیگری که به آنان داده شود با سیاستی پوپولیستی روی دست اصلاح طلبان بلندشدند و از این بابت عرصه را برآنان تنگ ساختند و حتی می توان گفت در یک مقطع زمانی ربودند.

درست است که انقلاب 1357 با حمایت گسترده ی مردمی کامیاب شد اما فراموش نکنیم که مفهوم مردم در نظر و باور رهبران جمهوری اسلامی مفهومی مدرن نیست و نبوده است. کسانی که در طیف چپ و در طیفهای دیگر می کوشیدند و می کوشند مفاهیم مطرح شده در جمهوری اسلامی را با مفاهیم برآمده از تفکر مدرن سیاسی یکی بگیرند و همتراز گردانند راهی خطا می پیموده اند و می پیمایند. این هم که از قول بنیانگذار جمهوری اسلامی مرتب نقل می شود «میزان رأی ملت است» در اقع بدین معناست که مردم را راضی نگه دارید نه این که همه چیز را وابسته به رأی مردم بکنید. برپایی دستگاهی نخست غیرقانونی و سپس قانونی به نام مجمع تشخیص مصلحت نشان می دهد که بنیانگذار جمهوری اسلامی هم به اجماع نخبگان نظام نظر و باور داشته است نه مراجعه به آرای مردم. قانون اساسی جمهوری اسلامی هم دستگاه پیچیده، بغرنج و متناقضی است که سرانجام دست ولی فقیه یا رهبر را باز می گذارد نه سازوکارهای دموکراتیک را. در این باره سخن بسیار است. در اینجا موضوع دیگری را هدف گرفته ایم.

آستانه ی انقلاب

8- یک اصل قدیم سیاسی می گوید انقلاب فرزندان را می بلعد. در مقطع تروربزرگ در فرانسه چنین اصلی به وقوع پیوست، در چین به هنگام انقلاب فرهنگی و ضد حمله به دسته ی چهار نفری بار دیگر دیدیم که انقلاب فرزندان خود را قربانی می کند و شاید لازم نباشد از آنچه که در اتحاد جماهیر شوروی در دو دهه ی بیست و سی رخ داد، یاد کنیم. چنین چیزی به باور گزارش دهندگان شبکه ی اروپا- آسیا هنوز در انقلاب اسلامی ایران به واقعیت درنیامده است هرچند به نظر می رسد

که این اصل هم اکنون دارد تحقق می یابد.¹⁵ شاخصهای متعددی حکایت از آن دارند که رهبران عمده ی انقلاب اسلامی در حال حاضر در نزاع و اختلاف با یکدیگر روزگار می گذرانند. در سویی آیت الله خامنه ای قرار دارد که مدام رعایت قانون را موعظه می کند و آن را وسیله ای می سازد برای انواع بی قانونیها و از آنچه که بدان باور ندارد سخن می گوید و در سوی دیگر آیت الله منتظری و آیت الله هاشمی رفسنجانی و مهندس میر حسین موسوی قرار دارند که ریاست جمهوری را از آن احمدی نژاد نمی دانند و همه به نحوی از خامنه ای و احمدی نژاد آسیب دیده اند. همه ی اینان به جز احمدی نژاد که تازه به دوران رسیده است از نزدیکان آیت الله خمینی به شمار می رفته اند و در جریان سرنگونی شاه سهیم بوده اند. اینان در عین حال در نظام سیاسی پنهان و نا آشکار ایران هواخواهانی دارند و از حمایتهایی در این نظام برخوردارند. سالیان دراز این رهبران در کنار خمینی در خفا با هم می ستیزیده اند و در ضمن همزیستی داشته اند (به جز ظلمی که بر منتظری روا داشتند). اما انتخاب احمدی نژاد این همزیستی مسالمت آمیز را در هم فروریخت. بنابراین گزارش در حال حاضر جهان به تظاهرات و جنبش اعتراضی ایران چشم دوخته است اما به واقع نزاع پنهانی در رأس قدرت است که سرانجام نتایج را تعیین خواهد کرد، این نزاع جدی ترین بحران سیاسی ایران پس از انقلاب 1979 به شمار می رود. این واقعیت که در رأس هرم سیاسی کنونی ایران نزاعی در گرفته است که برخلاف گذشته آشکار شده است و ایرانیان و جهانیان از آن اطلاع حاصل کرده اند بر همگان روشن است و نکته ای پوشیده به حساب نمی آید اما این بدان معنی نیست که این نزاع بازده بحران کنونی را شکل خواهد داد و نوع آن را مشخص خواهد ساخت. نویسندگان گزارشهای اروپا-آسیا افرادی متفاوتند و از آنجا که نام خود را زیر این گزارشها نمی نهند این تصور پدیدار می شود که گویی این شبکه ی خبری مدام دستخوش تناقض است. در واقع هریک از نویسندگان ارزیابی و سنجش خود را از یک پدیده ی واحد و مراحل مختلف تحول این پدیده به دست می دهند و نباید هیچیک از این گزارشها را نظر نهایی این شبکه یا حقیقت مطلق پنداشت. در این بخش از گزارش می بینیم که نویسنده ی آن بحران میان سران رژیم را درست تشخیص داده است اما وقتی که سرنوشت تمام جنبش را به این نزاع وابسته می کند، راه افراط را می پیماید. سرنوشت این جنبش به عوامل مختلف بستگی دارد و نه به یک جنبه از این بحران. در اینجا خوب است نگاهی بیندازیم به نظریه های آستانه ی بحران که به شرایط لازم برای حدوث انقلاب معروف شده اند.

مشهور است می گویند اگر آن مقاله ی معروف در روزنامه ی اطلاعات علیه خمینی به چلپ نرسیده بود، اسباب انقلاب 57 فرهم نمی آمد. این اندیشه بی تردید ساده لوحانه است. مجموعه ای از عوامل باید در دوره ای طولانی روی هم انباشته شوند تا جرقه ای هر چند کوچک بتواند خشم توده ها را شعله ور سازد.

حالا هم عده ای می گویند اگر احمدی نژاد مردم را همچون «خس و خاشاک» خطاب نکرده بود شاید این همه امواج اعتراضی پانمی گرفت. شبکه ی «سوسیالیست جهانی»

¹⁵ - Eurasianet.Civil Society.Iran:Enmity at top is driving the revolution from below.june 17/2009.In: Eurasianet .Friday, July 10/09.

این گفته ی احمدی نژاد رانقل کرده است و ضمن ترجمه ی آن به “dirt and ash” از قول یک روزنامه نگار انگلیسی می نویسد حتی میان اعضای مجلس ارتجاعی ایران برسر آن که چگونه به این سخن احمدی نژاد واکنش کنند نزاع درگرفت. اینان تصور کرده بودند این گفته ی احمدی نژاد به تنهایی توده ها را به میدان آورده است.¹⁶

به قول نویسندگان این شبکه ی سوسیالیستی، «تروتسکی» در اثر مشهور خود به نام «تاریخ انقلاب روسیه» ورود توده ها را به صحنه ی اجتماعی در همین مقیاسی که الان در ایران به وقوع پیوسته است یکی از نشانه های انقلاب می داند؛ به بیان دیگر می توان حضور چنین پدیده ای را یکی از نشانه های وجود و حضور ملموس آستانه ی انقلاب در یک جامعه دانست. صاحب این قلم در این نوشته اصطلاح آستانه ی انقلاب و آستانه ی تغییر را به کار می برد به جای مرحله ی انقلاب یا نشانه های انقلاب یا مقطع انقلاب و چیزهایی دیگر از همین دست. به نظر اصطلاح آستانه ی انقلاب گویا تر از اصطلاحات دیگر است. با اصطلاح آستانه ی انقلاب می توان یک دوره ی انقلابی را مجسم کرد و گرفتار بدفهمی نشد و این تصور را پدید نیآورد که شرایط دست زدن به انقلاب فراهم آمده است. با اصطلاح آستانه ی انقلاب می خواهیم بگوییم جامعه در معرض تحول قرار دارد و دیگر نمی توان مبارزه را به شیوه ی سابق ادامه داد. باید با ابزارهایی تازه وارد میدان نبرد شد و رویارویی با رژیم را درست سازماندهی کرد تا از میزان خسارهای انسانی کاست و در ضمن آگاه بود رژیم حاضر است با خشونت تمام با اعتراض کنندگان روبه رو شود. در واقع جنبش اعتراضی مردم ایران با شدت هرچه تمام در معرض سرکوب قرارگرفت اما باز ادامه یافت و هنوز سر زنده است بی آن که رهبری منسجمی داشته باشد. این که برخی از رهبران اصلاح طلب با فرصت طلبی گه گاه برگزاری مجلس ترحیم وعده می دهند و حتی همین مجالس را هم برپا نمی کنند به معنای این نیست که اینان رهبران این جنبش اند. اولاً جنبش زودتر از آن که انتظار می رفت مرحله ی اعتراض به تقلب در انتخابات را پشت سرگذراند و وارد مرحله ای شد که رهبر نظام و کل نظام را مورد خطاب قرار داد و در ثانی این جنبش از هر فرصتی بهره می گیرد و سربر می آورد و حضور خود را برجسته می کند بی آن که رهبران ادعایی از این تحرها کمترین اطلاعی داشته باشند.

با این حال همین شبکه ی یادشده در بالا بر این باور است که انقلابهای گونه گونه وجود دارند. انقلابهای بورژوا دموکراتیک قرنهای هفدهم و هیجدهم را در اروپا داریم که بساط نظام فئودالی را برچیدند. انقلاب سوسیالیستی داریم که برای مثال در 1917 در روسیه شکوفاشد و سرمایه داری و فئودالیسم را باهم از میان برداشت و به قول نویسندگان این شبکه دموکراسی کارگری را مستقر ساخت. این انقلاب با ضد انقلاب بوروکراتیک رژیم استالینی مواجه شد که طبقه ی کارگر را از قدرت سیاسی خلع کرد.

از این گذشته پدیده ای دیگر داریم که این گزارش آن را شورش های انقلابی می نامد. این دست از شورشها منجر می شوند با تغییر قدرت اماروابط اجتماعی و نظام مالکیت

¹⁶ - Socialistworld.net.Ibid.

را دگرگون نمی سازند. به باور این گزارش انقلابی سیاسی در ایران در حال تکوین است که در چارچوب سرمایه داری به وقوع می پیوندد. این داورها البته دقیق نیستند اما فعلاً داریم دیدگاهی چپ را به نمایش می گذاریم. این گروه چپ معتقد است انقلاب یک فراگرد است. طی این تحول و فراگرد، معضلات اجتماعی و تقاضاهایی عنوان می شوند که در تضاد با نظام سرمایه داری حاکم قرار می گیرند. مناظره ای که میان احمدی نژاد و موسوی درگرفت نقشی تعیین کننده داشت در براگختن مردم به خصوص جوانان که سپس به نحوی فعال به جنبش پیوستند و موتور محرکه ی مبارزاتی گشتند که پس از اعلام نتیجه ی انتخابات سربرکشید. پرسش مهم در حال حاضر در ایران است که این جنبش به چه نحو تحول می یابد و این که آیا می تواند به برپایی رژیم تازه مدد برساند؟ و بالاخره این که رژیمی که از درون آن پدیدار خواهد شد چگونه رژیمی خواهد بود؟ بلافاصله نویسنده ی گزارش خود پاسخ می دهد که در این مقطع هنوز نمی توان گفت این بحران به چه شکل تحول و تکامل می یابد. پرسش اصلی به عقیده ی این گزارش اکنون این است که آیا طبقه ی کارگر خواهد توانست در صف نخست مبارزه قرار بگیرد و آن را به پیش براند؟ چنین پرسشی بی تردید بیانگر همان بیماری «کودکی» چپ است که قادر نیست واقعتهای پیچیده را درک کند؛ همواره همه چیز را موکول می کند به یک طبقه ی کارگر ذهنی و چه بسا موهوم. گویی فقط چنین طبقه ای روابط تولیدی را دگرگون می سازد و حضور این طبقه است که می تواند به دگرگونیهای ژرف در جامعه بینجامد. این دست از چپ اندیشان از یاد می برند همین انقلاب اسلامی ایران که رهبری آن بی تردید به دست غیر چپها بود تمام روابط جامعه ی ایران را دگرگون ساخت. از سوی دیگر محدود کردن روابط درون یک جامعه به روابط تولیدی نیز یکی دیگر از بیماریهای کودکی چپ اندیشی کلاسیک است. چین که هنوز مدعی است رهبری کشور به دست سازمان طبقه ی کارگر است دارد روابط تولیدی را به روابط سرمایه داری یعنی غیر سوسیالیستی بازمی گرداند و همین تحول را نیز در روسیه مشاهده کرده ایم و می کنیم بر می گردیم به اصل موضوع در اینجا یعنی شناخت آستانه ی انقلاب و یکی دو نظریه را می آوریم.

«روزا لوکزامبورگ» می گوید اندیشه ی علمی سوسیالیسم در ارتباط با تکامل سرمایه داری به سه عامل تکیه می زند: قبل از هر چیز و نخست «آناشی» (هرج و مرج) فزاینده ی اقتصاد سرمایه داری را مورد توجه قرار می دهد که به افول اجتناب ناپذیر این اقتصاد می انجامد. البته این پیش بینی مارکسیستی به وقوع نپیوست. دوم اجتماعی شدن فزاینده ی فراگرد تولید است که نشانه ها و عواملی مثبت برای استقرار نظم اجتماعی آینده خلق می کند، و سوم تشکل فزاینده و شناخت طبقاتی پرولتاریاست که عامل مؤثری در راه تغییر و دگرگونی بلافاصله به شمار می رود.¹⁷ اگر این سه اصل را بر وضع کنونی ایران تطبیق دهیم یا در ارتباط با این شرایط ترجمه کنیم آن وقت می بینیم که آناشی تولید را می توان ترجمه کرد به آناشی اداره ی کشور. وضع کنونی ایران دستخوش هرج و مرج و بی قانونی است. حکومتی داریم که به قوانین خود اعتنا نمی ورزد و مجموع سیستم را که وضع اقتصاد و تولید بخشی

¹⁷ -Luxemburg.Ibid.

از آن به شمار می رود به هرج و مرج کشانده است. این نکته را حتی رفسنجانی در نماز جمعه ی 26 تیر 1388 برزبان آورده است. عامل دوم که در این گفته به اجتماعی شدن تولید توجه دارد اگر ترجمه و تطبیق داده شود با شرایط کنونی ایران می توان گفت درست است که رژیم جمهوری اسلامی همه چیز را منحصر کرده است به افراد خود و هر عملی و هر فعالیتی در اختیار افراد وابسته به این رژیم است اما در همانحال با برگزاری انواع انتخابات نمایشی و تظاهر به عمومی سازی حوزه ی تصمیم گیریهای عمومی و برپایی انواع مجالس و شوراها بی آن که بخواهد زمینه ی اجتماعی شدن دموکراسی را به تدریج فراهم می آورد و با تقلب در نتایج انتخابات آگاهی عمومی را به امور مرتبط با دموکراسی ارتقاء می دهد و مردم را نسبت به حقوق خود آگاه می سازد. در اینجا با یک وضعیت پیچیده مواجه هستیم که لازم است دقت کنیم و از دست زدن به استنتاجاتی افراطی بپرهیزیم. همیشه وضع بد به ایجاد وضع مطلوب نمی انجامد. این مورد کنونی یک وضعیت استثنایی به شمار می رود. مردم از بس این نمایشها و وعده های دموکراتیک اسلامی را شنیده و تجربه کرده و ناراستی آنها را آزموده اند که به تدریج با خلاف آن آشنا شده اند و می دانند دموکراسی بدون روشهای دموکراتیک امکانپذیر نمی شود. در واقع رژیم کنونی به نحوی فزاینده خلاف میل خود ابزاری را اجتماعی می کند که بستری می شود در جهت دفن اصول آغازین خودش. این که برخی از اندیشگران حکومتگر در جمهوری اسلامی بانگ برمی آورند اسلام نیازی به دموکراسی ندارد و مصلحت اسلام را علمای اسلام تشخیص می دهند نه آرای مردم دقیقاً منعکس کننده ی همین تناقض بنیادی و عمیق در جمهوری اسلامی است. به نظرم اصل اجتماعی شدن فراگرد تولید هم عنصری چندان مادی نیست که به خصلت ذهنی این فراگرد توجه دارد. یک فراگرد علی الاصول چیزی ملموس به شمار نمی رود بل یک تجربه ی اجتماعی است. یعنی همین تجربه ای که ایرانیان دارند می اندوزند. عنصر سوم که به تشکل و شناخت طبقاتی یعنی معرفت و آگاهی طبقاتی اشاره دارد در وضع کنونی ایران به دو بخش تقسیم می گردد. آنچه مربوط به تشکل است ما هنوز آن را به دست نیاورده ایم. در نتیجه جنبش های خود انگیزه سربرمی آورند و در نتیجه هنوز تشکل تحقق نیافته است اما از درون این فراگرد برخواهد خاست و چون زمینه های تاریخی متعددی وجود داشته است این امکان وجود دارد که در یک موقعیت مناسب گروه ها و طبقات اجتماعی در مدت زمانی نه چندان طولانی به ایجاد تشکلهای مناسب دست بزنند و به سازماندهی برسند. این که این سازمانها چگونه عمل خواهند کرد بسته به عواملی دیگر به خصوص فرهنگ آن گروه ها و طبقات و فرهنگ عمومی جامعه خواهد داشت. نکته ی دوم مسئله ی معرفت و شناخت است. این عنصر در ایران روزبه روز تقویت می شود و تجربه ی انقلاب و تجربه ی سرکوب مستمر به خصوص جوانان را هشیار ساخته است. این آگاهی هنوز کافی نیست و نیازمند رهبری است و البته بر اثر جنبشهای خودانگیزه ی بیشتر عمیق تر می شود. این خصلت را باید در نوشته ای دیگر توضیح دهم و در اینجا از اطناب و اطاله ی کلام بپرهیزم.

لنین چهار شرط را برای تکامل یا دقیق تر آن که بگوییم تحقق یک انقلاب اجتماعی ضرور می داند. نخست آن که طبقه ی حاکم و نمایندگان سیاسی اش باید دستخوش شکاف و انشعاب شده باشند. دوم آن که بخشهای در خور توجهی از طبقه ی متوسط

متمايل به حمايت از انقلاب باشند. سوم آن که طبقه ی کارگر بايد از تشکل سازمانی برخوردار باشد و آماده ی شرکت در مبارزه و ایفای نقش پیشقراول در فراگرد انقلاب. ضرورت چهارم عبارت است از حضور یک حزب سوسیالیست انقلابی توده ای و بهره مند از یک رهبری روشن که ایده ها و آرمانهایش متکی باشد به حمايت وسیع توده ای به خصوص در میان قشرهای فعال کارگری.

حالا خوب است توجه کنیم که به عقیده ی این سوسیالیستان دو شرط نخست در ایران امروز وجود دارد اما ساده لوحانه خواهد بود اگر بخواهیم بگوییم این دو شرط در این مقطع از جنبش در ایران به حد کمال رسیده اند. شرط سوم یعنی آمادگی طبقه ی کارگر به شرکت در مبارزه هنوز در این مقطع روشن نیست. طبقه ی کارگر هنوز مهر خود را بر این جنبش نزده است. شرط چهارم که عبارت باشد از حضور یک حزب سوسیالیست و رهبری انقلابی چیزی است که تازه باید ساخته شود. میزان تمایل کارگران به شرکت در مبارزات را باید از طریق کمیته های منتخب و مستقل مبارزاتی و سندیکایی سنجید و البته چنین کمیته هایی را تازه باید برپاساخت. از این گذشته هنوز طبقه ی کارگر نسبت به ایفای نقشی مستقل آگاهی توده ای ندارد؛ به اینها باید عدم حضور یک رهبری انقلابی را اضافه کرد و همه ی اینها را باید موانع عینی بر سر راه انقلاب به شمار آورد. سرآخر می خوانیم که بدون بررسی دقیق این مسائل امکان ندارد تخمینی درست از افقها و چشم اندازهای انقلاب ایران به دست داد؛ چنین انقلابی در مراحل آغازین خود قرار دارد.

در واقع در این بخش از این گزارش یک بار با مراحل لنینی انقلاب مواجه می شویم و یک بار هم با سنجش مراحل چهارگانه ی لنینی توسط سنجشگران سوسیالیستی این چهار مرحله. بی آن که بخواهیم به سنجش مراحل لنینی بپردازیم فقط به اشاره می گوئیم که مراحل لنینی را چپ اندیشان سوسیالیستی مطلق می پندارند و آنها را در هر کشور و در هر فرهنگی صادق می دانند. این عدم توجه به عامل فرهنگ بومی و این مطلق انگاشتن مراحل لنینی در همه ی دورانها و در همه ی مقاطع تاریخی بی تردید از ضعفهای کلاسیک نظریه ی چپ به خصوص نظریه های لنین و تروتسکی به حساب می آیند. اما سنجش این مراحل در همان حال جنبه ی دیگری از این قضیه هستند. متأسفانه سنجشگران ما با تناقض به این نظریه ی لنینی – تروتسکی گونه می پردازند و صرف حضور یک جنبش خودانگیخته را نخست مرحله ای انقلابی می گیرند و بعد آن را نفی می کنند و موکول می کنند به حضور چندین شرط که به عقیده ی خود اینان هیچ کدام از آنها هنوز تحقق پیدا نکرده اند. بدین ترتیب باید گفت که این حضرات با این نحوه ی اندیشه می توانند هر حرکت و جنبشی را مرحله ی آغازین یک انقلاب تصور کنند و به واقعیت درآمدن این انقلاب را به آینده ای دور بسپارند که هیچ کس نمی داند چه خواهد بود. بنابراین ما با سنجشی آشفته و ارادی از جنبش اعتراضی ایران روبه رو هستیم که جز گمراهی چیزی به بار نمی نشاند. اینان در حقیقت می خواهند تاریخ و جنبش مردمی را در حد قواره ای که از پیش در اختیار دارند ببرند و بدوزند بی آن که این امر را واقع بینانه سنجیده و اندازه گرفته باشند. تحلیلهای چپ معمولاً برخی داده ها را درست مطرح می کنند اما چون می خواهند و به راستی تمایل دارند این داده ها را مطابق نظریه ی خود سرو سامان دهند آن گاه دچار تناقض و مبهم گویی می شوند. همه چیز موکول می شود به طبقه ی کارگر و تمایل

این طبقه به ایفای نقش رهبری که یکی پدیده ای است عینی و دیگری پدیده ای است ذهنی و به اعتباری فرهنگی و تازه هردو باید در انتظار یک سازمان حزبی بنشینند و همین سازمان هم باید برخوردار از یک رهبری آگاه و انقلابی باشد که همه ی اینها مجموعه ای است پیچیده و آمیخته با عوامل ملموس و غیر ملموس و به قول چپها عینی و ذهنی که نمی توان فهمید کدام یک بردیگری تقدم دارد و به بیان دیگر کدام یک باید در انتظار حدوث دیگری باشد. این حضرات سوسیالیست برخی خصوصیات انقلاب روسیه و چین را می گیرند و آنها را بر شرایطی به کل متفاوت تحمیل می کنند و بی آن که بدانند یا بخواهند سرانجام یأس و ناامیدی برجا می نهند.

نکته ای مهم که این روزها بیش از گذشته بر زبان رانده می شود متوجه بروز شکاف در رهبری یا ساختار رهبری جمهوری اسلامی است. این توجه در اساس درست است و این شکاف نیز به واقع وجود دارد. مهم آن است که جا و مقام و میزان تأثیرگذاری این پدیده را درست بسنجیم. کسانی که با سرنوشت جمهوری اسلامی آشنا هستند می دانند این شکاف از همان آغاز وجود داشته است و تنها شخص خمینی توانسته بود این مجموعه را کنار هم نگاه دارد و نگذارد شکاف موجود تبدیل شود به از هم گسیختگی و این قواره ی رنگارنگ جر بخورد. البته دو جناح اصلی هروقت فرصتی گیرمی آوردند در برابر هم صف می کشیدند. در این میان گروهی هم وجود داشت و دارد که میانه را می گرفت و وسط بازی می کرد. نماینده ی شاخص این گروه شخصی هاشمی رفسنجانی بود. حالا رژیم کاری کرده است که جناح وسط نیز ناچار با یکی از دو گروه هماواز شده است و در نتیجه در حال حاضر نظام جمهوری اسلامی به تدریج در دوقطب خلاصه و متجلی شده است. بدین ترتیب برای حاشیه نشینان فضای زیادی باقی نمانده است و هرکس ناچار باید به یکی از دوقطب بپیوندد یا از کل نظام کنار بنشیند. معمولاً در مقاطع بحران نظامهای سیاسی استبدادی میل می کنند به قطبی شدن. در ایران اما با پدیده ای پیچیده تر روبه روهستیم و آن این که این دوقطب نماینده ی واقعی اکثریت مردم در جامع نیستند و نمی توانند در شرایط شدید بحرانی با قدرت یا با برخورداری از اعتبار سیاسی معتبر، هیجان و عواطف برافروخته را فروبنشانند. از سوی دیگر ما با واقعیتی یکه و بی همتا سروکار داریم که در مقاطع دیگر انقلابی مانند روسیه یا چین یا کوبا وجود نداشته است و آن این که قطبی شدن رژیم جمهوری اسلامی الزاماً به معنای از هم گسیختن آن نیست. تا زمانی که نیرویی دیگر از بیرون این نظام، اکثریت مردم را نمایندگی نکند نظام کنونی با همه ی زخمها و جراحتهای آسیب دیده و بی اعتبار به حیات خود ادامه خواهد داد و بر میزان توسل به نیروی سرکوبگر خود خواهد افزود. قطبها و گروهبندهای این رژیم اعم از اصلاح طلبان، سنت گرایان و گروه های متعدد دیگر که از وضع موجود گله و شکوه دارند، همه در یک چیز با هم مشترکند و آن این که نظام فعلی باید اصلاح، اما حفظ گردد. برچیدن نظام سیاسی فعلی به سود هیچ یک از این دسته ها نیست. اعضا و سرکردگان این رژیم و گروه های حاشیه نشین و انواع گروه های پیرامونی دیگر نیک می دانند که همه و همه در صورت غیبت وضع موجود از بسیاری از مواهب و امتیازات محروم خواهند شد. این رژیم در عین حال برآیند مجموعه ای از منافع گوناگون است که میان شرکت کنندگان ساختاری آن کمابیش توزیع می شود. برخی بیشتر می برند و برخی کمتر و آنچه برخی از این افراد و گروه ها رابرآشفته می ساز این است که

برخی به مراتب بیشتر از دیگران بهره مند می شوند. نگاهی گذرا بیندازیم به اصلاح طلبان این رژیم. در اینجا خوب می بینیم که اینان رانت خواران این رژیم اند و به هیچ وجه مخالفان غیر ساختاری را تحمل نمی کنند. همه جا به خصوص در محافل بین المللی سعی دارند خود را به عنوان تنها مخالفان مؤثر وضع فعلی بشناسانند و ذکری از دیگران و دیگر گروه ها به میان نیاورند. بدین ترتیب رانت خواران تازه ای به شمار می روند که حتی در دوران حاشیه نشینی از مزایای این حکومت بهره مند می شوند. اینان رامی توان فرد به فرد و گروه به گروه نام برد و مشخص ساخت اما در این نوشته به این جنبه نمی خواهیم بپردازیم فقط یادآور می شویم که اینان در صحنه های سیاسی غرب نیز نمایندگانی دارند و همه ی آنان در برنامه های رادیویی و تلویزیونی فارسی زبان حضور گسترده پیدا کرده اند و با دریافت انواع بورسها و کمکهای مالی سرود اصلاح طلبی سر می دهند به نحوی و تا حدی که نظام فعلی ضمن تن دادن به اصلاح طلبی از هم نگسلد. اینان مدعی رهبری تازه ای هستند و می خواهند به غرب بگویند اگر این بار قدرت را به دست بگیرند حاضرند راه بیایند و دیگر سرکشی نکنند. در ضمن سخت علاقه مندند بگویند اینان تنها نیرویی هستند که می توانند اسباب تغییر را فراهم آورند. هم اکنون فعالان جریان اصلاح طلبی در داخل کشور سعی دارند نگذارند شعارهای تغییر ساختاری نیرومند شود و در خارج کشور هم نمایندگانشان با توسل به شعار وحدت نمی خواهند بگذارند اصل تکثر نیروها در ایران که در اساس می تواند استقرار دموکراسی را تضمین کند، پابگیرد و با قوت تحول و تکامل بیابد. با این حال بزرگترین معضل اصلاح طلبان این است که گاه حد و حدود خود رانمی شناسند و از بیم آن که نیروهای برون ساختاری شعارها و اندیشه هایشان آنان را از رونق بیندازد به اندیشه ها و اعمالی توسل می جویند که متعلق به خودشان نیست؛ در نتیجه رویارویی با جناح انحصارطلب و مطلق آیین را دامن می زنند.

در وضعیت کنونی دسته بندیهای دینی و قدرت در نظام سیاسی فعلی همه در جستجوی راه هایی برای برون رفت از وضع فعلی اند بی آن که اساس نظام سیاسی دستخوش زیانهای بنیادی شود. سرکرده ی جدید مذهبی شمار کثیری از اصلاح طلبان شخص آیت الله منتظری شده است که خود بنیانگذار نظریه ی سیاسی این رژیم استبدادی است. به اینها جداگانه می پردازیم. در عین حال نباید یک واقعیت را نادیده گرفت و آن این که جناح وابسته به خامنه ای به سبب هراس از موقعیت به خطر افتاده اش شتابزده به حذف حریف رویاورد و در نتیجه تعادل درون نظام را درهم بریزد.

گزارش سوسیالیستی یادشده ضمن آن که از شکاف در میان سرکردگان رژیم سخن می گوید و حتی دستگیری کوتاه مدت دختر رفسنجانی را مهم می داند، در همان حال یادآور می شود که میر حسین موسوی نخست وزیر دوران گروگانگیری بوده است و در سرکوب فعالان چپ سهم داشته است و هیچ عملی علیه فتوای سلمان رشدی انجام نداده است. در طول مبارزات انتخاباتی وعده داد که نظام کنونی را اصلاح کند، لیبرالیسم اقتصادی بیشتری را ترویج دهد، از بیکاری بکاهد و برابری بیشتر برای زنان فراهم آورد اما آشکارا می خواست همه ی این کارها را در چارچوب رژیم دین سالار کنونی انجام دهد. به نظر این گزارش او خواستار اصلاحاتی بود که مانع بروز انقلاب از پایین بشوند و بقای رژیم کنونی را تضمین کنند. این سخن درست است هر

چند از دقت لازم برخوردار نیست. این انقلاب اگر به وقوع بپیوندد از پایین نخواهد بود؛ از میانه ی جامعه برمی خیزد که از نظر کمی سهم در خور توجهی در هرم جمعیتی ایران دارد نه از پایین جامعه به معنایی که مفاهیم چپ به کار می گیرند. البته نکته ی مهم دیگری که این گزارش چپ بدان توجه می دهد اما چپ بومی ما از درک آن عاجز بوده است این واقعیت است که پیکار میان سران و نمایندگان رژیم راه را بر ورود توده ها به قصد شرکت در صحنه ی نبرد گشوده است. این نکته را پیشتر نیز یادآور شده بودیم. مردم از فرصتی که گیر آوردند بهره جسته اند و صحنه ای آراسته اند که هیچ یک از اصلاح طلبان در آغاز خواستار آن نبوده اند. البته اصلاح طلبان فرصت طلب چه در ایران چه در خارج هنگامی که دیدند مبارزات آرام و مسالمت جویانه ی مردم به بدترین شکلی به خون کشیده شد باز کوشیدند و هنوز هم می کوشند مانند دوم خرداد رهبری این جنبش را به دست گیرند اما اینان نیز تفاوت دوران کنونی را با دوران دوم خرداد هنوز درست درک نمی کنند. جامعه ی امروزی ایران در تنش بیشتری به سر می برد در قیاس با دوم خرداد و در مسیر قطبی شدن قرار دارد. در این میان بسیاری از گروه ها ی قبلی کنار خواهند رفت و کنار زده می شوند.

آنچه در حال حاضر مهم است این است که کوچکترین اشتباهی می تواند موجب حذف یا بی اعتبار گشتن رهبران و سرکردگان رژیم شود چنان که به بی اعتباری خامنه ای انجامید و ارزش مقام او را سخت فروکاهید حتی در نظر طرفدارانش و در دید مؤمنان ساده اندیش و غیر سیاسی. شاید بتوان گفت یکی از مهمترین دستاوردهای جنبش کنونی بی اعتبار سازی مقام ولایت فقیه یعنی این ابداع من درآوردی جمهوری اسلامی بود که نه پشتوانه ای تاریخی داشت و نه پشتوانه ای مذهبی. این که یکی دوفرد در طول تاریخ در جایی سخنی گفته باشند به هیچ وجه به معنای بهره مند بودن این نظریه از سنت تلقی نمی شود. مقام ولایت فقیه که یک منصب و مفهوم ساخته و پرداخته در جمهوری اسلامی بوده است و برای مقاصد معینی فراهم آورده شد هرگز نتوانست در میان دینداران ارج و منزلتی بیابد. به همین خاطر بوده و هست که مدام از مقام رهبری به جای مقام ولایت سخن می رود و سخن می گویند تا حساسیت برانگیز نشوند.

در حال حاضر وقتی چپ اندیشان از کارگران و مشارکت و رهبری آنان سخن می رانند منظورشان رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران است. حتی کارگران ساده ی این واحد را در بر نمی گیرد زیرا بیشتر دستگیر شدگان در رده ی کارگران ساده قرار ندارند. چپ به جای آن که به امید گسترش جنبش در میان کارگران بنشیند بهتر است به واقعیات توجه کند و ببیند چه قشرهایی به واقع در این تظاهرات شرکت داشته اند و موتور این جنبش به حساب می آیند. البته جنبش خودانگیخته لحظه به لحظه تحول می یابد و در هر لحظه می تواند شگفتیهایی تازه به بار آورد و امکانات تازه ای بیافریند. اگر این جنبش بتواند از اعتبار رژیم باز هم بکاهد و با اتکاء به زیباترین شعار خود که عبارت بود از «نترسید، نترسید، ماهمه باهم هستیم» نیروهای تازه ای را به خیابانها بکشد و صحنه ی نبرد را متنوع تر سازد آن گاه چه بسا بتواند نیروهای کارگری و قشرهای فقیرتر را نیز به میدان آورد. در این حالت است که فاتحه ی رژیم خوانده خواهد شد و اصلاح طلبان درون ساختاری نیز نخواهند توانست با آرایشی تازه یک جمهوری اسلامی خوب و یک ولایت فقیه دموکرات به جای رژیم و ولی فقیه کنونی مطرح کنند و ایران را باز سالهای سال به گونه ای تازه از مسیر پیشرفت

طبیعی و جهشی خود بازدارند و گفتارخسته کننده ی دل آزار دیگری را به جای گفتار از رونق افتاده ی کنونی بنشانند. این جانشینی را اکنون گروههای اصلاح طلب با کمک رفسنجانی و به مدد گروهی که موسوم به روشنفکری دینی است دنبال می کنند و می خواهند جنبش اعتراضی را از حرکت خود بازدارند و آن را در مسیر حراست از نظام اسلامی سوق دهند. البته حتی موقعیت رفسنجانی نیز به خطر افتاده است و امکان دارد حرکت‌های تازه ای تدارک ببیند.

در جستجوی منجی

اکنون همه به خصوص گردانندگان اصلی رژیم جمهوری اسلامی می دانند که مشروعیت آسیب دیده ی رژیم را دیگر نمی توان به آسانی از نو آراست و به شکل کنونی حیات نظام سیاسی فعلی را تداوم بخشید. درست است که شکاف میان سران و گردانندگان و اندیشگران این رژیم عمیق تر شده است اما هنوز هر دو گروه یا هر تعداد گروه که مدیریت این نظام را در دست دارند تمایل دارند به بقای خود بیندیشند و کرسیهای قدرت را رها نکنند. این گرایش در جناح حاکم به شدت وجود دارد و عین آن نیز با قدرت تمام در بین اصلاح طلبان به چشم می خورد. گروه اول می داند اگر ذره ای کنار بنشیند دیگر امیدی به بازگشت نخواهد داشت و گروه دوم یعنی اصلاح طلبان درون ساختاری نیز خوب می دانند اگر این بار نتوانند امتیازی چشمگیر به دست آورند زیر فشار چرخهای سیستم سرکوب نابود خواهند شد و برای همیشه از صحنه ی قدرت کنار زده خواهند شد. از این رو همه به فکر نجات رژیم افتاده اند هر کس به سبک خود.

چند نویسنده و استاد دانشگاه در غرب در بحبوحه ی مباحث پس از انتخابات ایران نامه ای در روزنامه ی «گاردین» منتشر کرده اند که در نوع خود به هر حال در خورتوجه است. این نامه به تاریخ 15 ژوئیه ی 2009 برابر 24 تیر 1388 انتشار یافته است¹⁸. اینان می نویسند ضمن آن که از تقاضاهای مردم ایران و جنبشی که بر اثر انتخابات بحث برانگیز این کشور سر بر کشیده است حمایت می کنیم شگفت زده می بینیم چگونه رژیم احمدی نژاد و برجسته ترین هواخواهان طرح حمله به ایران هر دو جنبش اعتراضی ایرانیان را شورشی غربگرا و مدافع سرمایه داری لیبرال می شناسانند. حتی بسیاری در جناح چپ از همین دیدگاه جانبداری می کنند. امضا کنندگان این نامه اما می گویند اینان با این دیدگاه مخالفند. به باور اینان همه ی شواهد حکایت از آن دارند که این جنبش یک جنبش خاص ایرانی بوده است و به هیچ وجه به غرب گرایش نداشته است و می خواسته است همه ی امکانات آزادیبخش انقلاب 1979 را بازسازی کند. تهیه کنندگان نامه در پایان با صراحت اظهار می دارند نگران جان دستگیرشدگان هستند که شمار آنان را بیش از دو هزار نفر برآورد می کنند. به نظر این استادان و متفکران بسیاری از دستگیرشدگان شکنجه شده اند، به قتل رسیده اند یا در معرض اعدام قرار دارند. با این حال اینان می نویسند به شدت تمام مخالف آن هستند

¹⁸ - Leave Iran to shape ist own destiny.

by:G.Archer,A.Callinicos.J.Orr,M.Serwotka,S.Zizek.Gurdian 15th July 2009.

که عده ای این بحران را وسیله ی دخالت نظامی در ایران سازند یا ایالات متحده ی آمریکا به این بهانه تحریمهای بیشتری علیه ایران به کارگیرد.

بدیهی است که نمی توان با همه ی داوریهای این نویسندگان و استادان موافقت داشت. عده ای در غرب همواره تمایل دارند آرای متفاوت ابراز کنند بی آن که موضوع کار و نوشته ی خود را خوب بشناساند. همه امروز نیک می دانند جنبش اعتراضی مردم ایران در دوره ی پس از اعلام نتیجه ی انتخابات پدیده ای غیر منتظره بوده است. کسی انتظار نداشت چنین جنبش گسترده ای ناگهان به این وسعت و با این میزان از تداوم سربربکشد. به این نکته پیشتر اشاره داشته ام اما خودجوش بودن این جنبش پدیده ای است بس مهم که می ارزد راجع به آن و گوشه های متفاوت آن سخن گفت.

دواریهای این استادان و نویسندگان حکایت از عدم آشنایی آنان با فرهنگ ایرانی و تحولات این سی سال اخیر دارد. نسل کنونی ایران امروز بیش از هر زمان دیگر گرایش دارد به غرب و این پدیده ای است آشکار که در سطوح علمی و اداره ی کشور و حتی در خیابانها هر روزه به چشم می خورد. بیشتر جوانان ایرانی که دست به مهاجرت زده اند رفته اند به غرب و اگر به غرب نرفته اند بدان سبب است که نتوانسته اند اسباب چنان مهاجرتی را فراهم آورند. البته وقتی که این نویسندگان می گویند بحران ایران نباید بهانه ای شود برای حمله به ایران نکته ای انسان دوستانه و درست را برزبان می رانند و خوب است همه ی مخالفان رژیم کنونی ایران چه ایرانی باشند چه خارجی به این نکته توجه کنند.

از اینها که بگذریم می خواهم این رساله را با برشمردن برخی ویژگیها و خصوصیات جنبش اخیر به پایان ببرم و از برخی داوریهها و پدیده ها نیز با اشاره یاد کنم. بی تردید در این باره باز باید نوشت.

الف- جنبش کنونی جنبشی است خودانگیخته و مهمترین برجستگی آن که شاید در تاریخ جنبشهای خود انگیخته ی جهان کم نظیر باشد خصلت ادامه یابنده ی آن است. به عبارت دیگر ما در برابر خود یک جنبش خودانگیخته ی تداومی داریم. خصلت خود انگیختگی این جنبش قادر است خود را بازتولید کند و در مقاطع مناسب سربربکشد

ب - این جنبش ، اعتراضی است به دوره ای طولانی از سرکوب و تحقیر و ندانم کاری و فساد و اسراف. مردم در نخستین فرصت به سوء استفاده از رأی خود اعتراض کردند اما همه می دانستند و می دانند بیش از این را می طلبیده اند. انتخاباتی که در اصل محدود و تحقیرآمیز بوده است و تنها به دوسه جناح رژیم امکان خودنمایی داده بود ابزاری شد برای اعتراض به کل نظام و به کل مدیریت آن. این جنبش خودانگیخته همه ی آن فرهنگی را که سالها در پس جامعه و در درون جامعه پنهان و ناآشکار جریان داشت ناگهان بیرون ریخت و همه را شگفت زده ساخت.

پ - خود انگیختگی به معنای بی پیشینه بودن نیست. یک جنبش خود انگیخته هر آنچه را که در جامعه و در میان هواخواهان جنبش به طور طبیعی جریان دارد به صورت جمعی و در لحظاتی مشترک علنی و آشکار می سازد و تبدیل می سازد به فرهنگی آگاه. از پس ذهن می آید بیرون و تبدیل می شود به ذهن آشکار و نمایان. فرهنگ سرکوب شده و خفته را بیدار می سازد و به فرهنگی مدعی در برابر فرهنگ حاکم و سرکوبگر بدل می سازد.

ت- اگر در جامعه بتوانیم نوعی از تحرک اجتماعی را اصیل و برخاسته از فرهنگ آن جامعه بدانیم صرف نظر از ارزشداوری ما راجع به آن، بی تردید جنبش خودانگیخته اصیل ترین نوع تظاهر مردمی در یک جامعه است. انواع خواسته های سرکوب شده در یک لحظه ی معین به صورت خواست جمعی سربرمی کشد و عنصر ناآگاه را تبدیل می کند به عنصری آگاه. این آگاهی به نوبه ی خود عنصری است نیروبخش و بازآفرین. این باربازتولید اجتماعی در مقیاسی تازه و آگاهانه اما هنوز سازمان نیافته رخ می دهد.

ث - خصوصیت دیگر جنبش اخیر خصلت طبقاتی آن است. منظور از خصلت طبقاتی در این نوشته شامل دو خصلت مادی و فرهنگی است نه به تعبیر چپ که تنها عنصر مادی و ارتباط با روابط تولیدی را معیار قرار می دهد. هنگامی هم که گروهی بزرگ یا از نظر کمی در خور توجه از مردم در زمینه های فرهنگی معینی مشترک می شوند و خود را از گروه های دیگر با اشتراکاتی دیگر به خصوص با فرهنگ حاکم متمایز می گردانند باز به نظر این قلم با یک طبقه مواجه می شویم اما این بار طبقه ای فرهنگی. اکنون کسانی که در ایران در این جنبش شرکت می کنند متعلق به ارزشهای نظام حاکم نیستند هر چند که اینان جوانان پس از انقلاب هستند. به یک اعتبار باید آنان را نسل سومها خواند. نسل اول، انقلاب دیدگان اند. این نسل به دو دسته بخش می شود. بخشی همه چیز را از دست داد و بخشی همه چیز به دست آورد؛ نسل دوم کسانی هستند که در آستانه ی انقلاب خردسال بودند و از انقلاب بهره بردند؛ نسل سوم نسلی است که پس از انقلاب به دنیا آمده است و با انواع محرومیتها دست به گریبان بوده است و در ضمن به این انقلاب هیچ دلبستگی نداشته است. به یک اعتبار با نسلی روبه رو هستیم محرومیت کشیده به خصوص از نظر فرهنگی. فراموش نکنیم که هر جنبش و شورش اعتراض آمیزی هنگامی می تواند نیرومندان سربر بیاورد که محرومیت رواج یافته باشد و شمار در خور توجهی در معرض این محرومیت قرار گرفته باشند. این نسل بندی البته که از دقت برخوردار نیست و می تواند با نسل بندیهای دیگری مقایسه شود اما می تواند به کمک موضوع رساله ی حاضر بیاید. در واقع می خواهم بگویم نسلی به میدان آمده است که پیام رهبران انقلاب را مبنی برحراست از انقلاب جدی نمی گیرد؛ این اسلام حکومتی را نمی خواهد و چه بسا نوعی تعلق دینی دیگری به نمایش بگذارد و حاضر است آسان ایران را با حفظ منافع ملی با غرب ببیوندد و به حوزه ی تمدن ایرانی ارج بنهد. این خصوصیات هیچکدام در حال حاضر آگاهانه حضور ندارند و هنوز نمی توان از آرمانخواهی بزرگ این نسل سخن گفت اما در صورت حضور رهبران و اندیشگرانی بزرگ چنین عنصری می توانند تبدیل شوند به آگاهی مشترک در این نسل. از سوی دیگر شرکت کنندگان در این جنبش از طبقات میانه و حتی بالای میانه ی جامعه اند و از نظر فرهنگی به مراتب بالاتر از جوانان آستانه ی انقلاب 57 که جوانان مجاهد یا چپ بودند. این جوانان با جوانان کنونی متعلق به حوزه ی بسیج نیز فاصله دارند یا حداقل متفاوت با آنان هستند. در ضمن فراموش نکنیم که جوانان بسیج نیز در همین دوره پرورش یافته اند و فقط از نظر محیط پرورش با این جوانان تفاوت دارند. جوانان بسیج متعلق به خانواده هایی هستند که از مزایای این رژیم بهره می برند و امتیازات ملموسی به دست می آورند. این جوانان را به تدریج نوعی تربیت می کنند و بار می آورند که بعدها

بتوانند با گزینش تعدادی از آنان بدنه ی امنیتی نظام را بسازند. جوانان بسیج متعلق به قشر بالایی رژیم نیستند. فرزندان قشرهای بالایی رژیم مدتی کوتاه در رده های بسیج رفت و آمد می کنند اما در اساس به خارج از کشور اعزام می شوند و از مزایای مادی بالایی برخوردارند. جوانان قشرهای پایینی جوانانی هستند متعلق به طبقات میانه ی پایین. در این مورد باید جداگانه سخن گفت.

ج- اصلاح طلبان را نیز باید درست سنجید. اینان در اصل از این رژیم بهره می برند. حتی سخت ترین اصلاح طلبان در شمار رانت خواران رژیم قرار دارند. هیچ اصلاح طلبی را نمی شناسم که مدتی طولانی از کاربرکنار شده باشد. اینان در حالی که فرزندان این کشور دشوار می توانند به دوره ی کارشناسی ارشد راه بیابند و هیچ امکانی ندارند وارد دوره ی دکتری شوند از همه ی امکانات آموزشی حتی در این دو سطح برخوردارند و آسان کرسیهای استادی را به دست می آورند و در مؤسسات تحقیقاتی و در بدنه ی اقتصادی رژیم از انواع امکانات بهره مند می شوند. با این حال اصلاح طلبان می بینند به تدریج از همه ی سطوح قدرت کنار گذاشته می شوند. در سطوح دیگر برخلاف دگر اندیشان و شهروندان آموزش دیده ی عادی مشکلی ندارند که هیچ حتی می توانند بهترین امکانات را داشته باشند. این جریان در نخستین دوره ی ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز گشت. در دوره ی ریاست جمهوری خاتمی پس گرفته شد و در دوره ی احمدی نژاد با قوت بیشتری به اجرا گذاشته شد و این تصور پیش آمد چنانچه به موقع نجنبند دیگر امکانی برای بازگشت به قدرت نخواهند داشت. اشتباه محافظه کاران این بود که فراگرد کنار گذاشتن و حذف افرادی چون رفسنجانی و ناطق نوری را که به هر حال در شمار سنت گرایان اند و حقی برای خود قائل هستند شتابزده آغاز کردند و چندین گروه را با هم متحد ساختند. احمدی نژاد و دوستانش نیز گروه تازه ای از سنت گرایان به شمار می روند که می خواهند رژیم را نجات دهند و از فساد رایج در میان سنت گرایان نیرومند نیز بپرهیزند. اما اینان که به اندازه ی کافی مردمان سیاستمدار با تجربه ای در میان خود ندارند به فساد تازه ای دامن زدند که خصلت ایدئولوژیک هم داشت. مانند اول انقلاب. تحت عنوان کمک به مستمندان و مستضعفان و جنبشهای انقلابی اسلامی در جهان ارقام بالایی را در که عرصه ی فساد در ایران بی سابقه بود به نمایش گذاشتند که به برآشفتگی مردم منتهی شد.

اصلاح طلبان در دوره ی دوم خرداد از دگراندیشان و مردم عادی بهره بردند و بلافاصله آنان را کنار زدند. این بار اما خودشان هم نتوانستند مقامی به دست آورند. از این رو به صف مردم پیوسته اند. این اتحاد البته که گذراست. مردم به اعتباری تنها از دروازه ی موسوی عبور کردند اما مقاصدی والاتر را جاز زدند. اگر فتوای منتظری به اجرا گذاشته شود در عمل خامنه ای در مجلس خبرگان تقاضای رأی اعتماد خواهد کرد. اگر بحران شدت بگیرد خامنه ای کنار می رود و شورای رهبری به جای او می نشیند و چنین احتمالی بی تردید مرحله ی قبل از فروپاشی را متبلور می سازد. اگر شورشهای مردمی رهبرانی پرو پا قرص بیابند در این صورت با فروپاشی بر اثر شورش مواجه خواهیم بود که این جنبش شورشی رهبر خود را در جریان شورش به دست خواهد آورد. سرنوشت نهایی این جنبش اعتراضی هنوز روشن نیست. آنچه مسلم است این است که جمهوری اسلامی دیگر نمی تواند با این وضع ادامه پیدا کند و حیات خود را تداوم بخشد. رفسنجانی درست گفت که همه ی دست اندرکاران حکومت

ضرر کرده اند. راه آسان برای جمهوری اسلامی یعنی حکومتگران واقعی کنونی همانا توسل به خصلت اسلامی و مشروعیت الهی است. در این صورت کودتایی گسترده باید سازماندهی شود. در مجلس خبرگان هاشمی رهنجانی کنار گذاشته شود؛ در مجمع تشخیص مصلحت فردی دیگر را به جای او بنشانند؛ ریاست جمهوری کنونی را کنار بگذارند تا از بار او بردوش رژیم بکاهند؛ مسند قضا را به کسی واگذارند که شدت عمل بیشتری به کاربندد؛ سازمانهای مدنی نوحاسته و پانگرفته را ببندند؛ و سازمانهای مدنی سابقه دار را بند بزنند؛ دستگیریه‌ها و اعدامهای بیشتری را تدارک ببینند. این مجموعه نظریه‌ی مشروعیت الهی را تأمین می‌کند اما در نهایت نه مشروعیت این مجموعه اعتباری خواهد داشت و نه آن پروردگاری که چنین رژیمی را در کنف حمایت خود قرار می‌دهد. رژیم کنونی حتی پیش از این جریان فاقد مشروعیت داخلی شده بود. رژیمی که به مدد استبداد محض حکم می‌راند و اجازه نمی‌دهد مردم نمایندگان واقعی خود را در مجالس و شوراهای برگزینند در عمل فاقد مشروعیت است. نظامی برخوردار از مشروعیت خواهد بود که در فراگرد بازسازی مشروعیت قادر باشد مبانی خود را از نو با تأیید مردم سازماندهی کند. به بیان دیگر هیچ نظامی یک بار برای همیشه دارای مشروعیت نخواهد بود. مشروعیت باید همواره از نو بازسازی شود تا یک رژیم سیاسی بتواند خود را مشروع جلوه‌گر سازد. از نظر تئوریک امکان دارد که رژیمی با حمایت گسترده‌ی توده‌ای برپا شود اما پس از مدتی این حمایت را از دست بدهد. بنابراین نه فقط مشروعیت آغازین که به خصوص مکانیسم بازسازی مشروعیت از اهمیت برخوردار است. آنچه که ماکس وبر در ارتباط با مشروعیت می‌گوید به واقع وضعیت موجود را در نظر می‌گیرد و به به عنصر پویای بازسازی مشروعیت توجه نمی‌کند. ما در اینجا می‌خواهیم به خصوص به عنصر بازسازی مشروعیت یا به اعتبار دیگر به مکانیسم بازتولید مشروعیت توجه دهیم که شاید سهمگیری نظری تازه‌ای در این زمینه به حساب آید. به این اعتبار باید دید در دوران جدید چگونه یک رژیم سیاسی از نظر مشروعیت یابی توان بازتولید خود را دارد. به همین سبب می‌گوییم رژیم جمهوری اسلامی توان بازسازی مشروعیت را حتی براساس ضوابط خود ندارد چه رسید به کسب مجدد حمایت از سوی مردم. در باره‌ی گونه‌های مختلف مشروعیت در رساله‌ی «دوم خرداد و بحران گذار» توضیحاتی داده‌ام. اگر عمری باشد نظرم را در ارتباط با مشروعیت جداگانه نیز انتشار می‌دهم.

چ- آیا ما با یک کودتا مواجه هستیم؟ این نکته بارها از سوی اصلاح‌طلبان و حتی عرفی‌گرایان و جوانان حامی تغییر عنوان شده است. این ادعا چیزی درست و دقیق نیست. کودتا هنگامی رخ می‌دهد که تمام ارکان رژیم حاکم تعطیل شوند و گروه کوچکی مدعی جانشینی باشد. اگر فرض بالا هم تحقق پیدا کند یعنی جانشینی همه‌ی افراد در ریاست مجلس خبرگان و جز آن در اساس ما با یک کودتای درون ساختاری روبه‌رو خواهیم بود که به اعتبار کلاسیک نمی‌توان آن را کودتا نامید اما به اعتبار جدید کودتا ست چون وفاق میان گردانندگان رژیم را درهم فرو می‌ریزد و از آنجا که با اتکاء به اکثریت سامان نمی‌گیرد در این صورت است که کودتا به حساب می‌آید. این معنی کودتا چیزی است متفاوت از معنای کلاسیک آن. در این معنای تازه تمام ارکان رژیم برجا می‌ماند هرچند تئک و توخالی اما وفاق میان برپاکنندگان رژیم دیگر

وجود نخواهد داشت و رژیم کودتا متکی به آرای اکثریت افراد و سازمانهای مردمی و حتی رسمی تشکیل دهنده ی خود نیست. در واقع اطرافیان خامنه ای در دوره ای طولانی سیاست جانشین سازی را دنبال کرده اند برای چنین روزی. همه ی سازمانهای حکومتی وابسته به رهبرند و افراد مورد نظر او بر آنها حکم می رانند و مدیریت می کنند. از آنجا که حالا دیگر آن وفاق سابق وجود ندارد وضعیت کنونی موجب شکاف در میان گردانندگان رژیم شده است. اصلاح طلبان حالا دیگر نه می توانند به سبک سابق به سیاستهای وفادارانه ی خود ادامه دهند و نه می توانند یکسره به مردم و خواسته های واقعی در جامعه ابراز وفاداری کنند. اینان تمایلی به حفظ این رهبر ندارند و این نظام را هم در حد نهضت آزادی اسلامی می خواهند البته منهای خود نهضت آزادی. در عین حال فرصت طلبی را نباید از یاد برد. همه ی این اصلاح طلبان در این حد که به کارگرفته شوند با انواع راه حلهای میانه کنار خواهند آمد. هیچ نظامی در ایران آینده به این اصلاح طلبان نیاز نخواهد داشت. همه ی اینان فقط به درد شرکت در کمیسیون حقیقت یاب و اظهار پشیمانی از گذشته ی خود می خورند.

ح- چگونه می توان این نظام را نجات داد؟ این پرسشی است که اصلاح طلبان نخست در جریان دوم خرداد و تحولات پس از آن مطرح کردند. در آن موقع اینان می پنداشتند منجی رژیم اسلامی اند. بعد دیدند هیچ کس اینان را از این بابت جدی نمی گیرد. نه سنت گرایان و نه انواع گروه های درون ساختاری و نه گروه های سیاسی خارج از حکومت. به تدریج اصلاح طلبان در درون خود تغییر رأی دادند. روشنفکر و فیلسوفشان به نام عبدالکریم سروش حالا می گوید استقرار حکومت دینی علی الاصول ممکن نیست. در مقابل او محسن کدیور از فقه دمرکراتیک و ناگفته و گفته از حکومت دموکراتیک دینی سخن می گوید و از این بابت استادش را به صدور فتوا فرا می خواند. چگونه ممکن است دموکرات بود اما عمل خود را نه به تفکر خود که به فتوای دیگری موکول کرد؟ هنگامی که دین وارد چنین عرصه هایی شود مدام دستخوش تناقض خواهد بود. سروش می گوید ایمان را نمی شود به زور جا انداخت پس حکومت دینی که مروج ایمان است امری ناممکن می نماید. یک دوره باید اداهای دینی و روشنفکر دینی بودن اینان را تحمل کرد و حالا اداهای عرفی این حضرات را. از عبدالکریم سروش باید پرسید پس چگونه اسلام در ایران و به خصوص در ماوراالنهر جا افتاد؟ تنها به زور و ضرب شمشیر. این چنین مسائل دشوار و پیچیده ی فلسفه ی تاریخ و فلسفه ی فرهنگ را نمی توان اینگونه سرهم بندی شده پاسخ داد که این حضرات اصلاح طلب و روشنفکرانشان پیش گرفته اند. همین عبدالکریم سروش مدتها در دفاع از حکومت دینی قلم زده است. حالا که این امر از مُد افتاده است باب روز سخن می گوید. این فیلسوفان جدید در ایران حتی آنان که عرفی هستند اندیشه ای پایدار ندارند. به توده ها نگاه می کنند و سپس می اندیشند. این مردمان را نباید جدی گرفت.

نظام جمهوری اسلامی سی سال فرصت داشت الگویی تازه در جهان اسلام ترسیم کند. از این کاربازماند به خصوص که حاضر نشد با دگراندیشی کنار بیاید زیرا که انحصار طلب بود و معرف قشرهایی تمامت طلب. قشرهای تشکیل دهنده ی جمهوری اسلامی اعم از سنت گرا و اصلاح طلب همه چیز می خواستند و هنوز هم می خواهند. از مال اندوزی گرفته تا مدرک تحصیلی و مقام حکومتی و حتی کسب حیثیت اپوزیسیون بودن و بورس تحصیلی در خارج و گفتاربرداری و ... در نوشته ای دیگر

که سانسور شد نوشته بودم مکانیزم جانشینی در جمهوری اسلامی همیشه مکانیزمی سیاسی نبوده است. در این رژیم مردمانی به قدرت رسیده اند که بدون صلاحیت همه چیز می خواهند. حتی می خواهند حوزه هایی مانند نشر و چاپ و مانند اینها را هم به دست بگیرند، نویسنده باشند، رمان بنویسند و متفکر هم باشند. این مجموعه ی عجیب رانمی توان تنها از طریق معیارهای سیاسی توضیح داد. طبقه ای تمامت خواه در این کشور سربرآورده است که از راه همه چیز خواهی نیاز تاریخی به استقرار استبداد دارد. این نیاز را نه اصلاح طلبی پاسخگو تواند بود و نه جریانی دیگر. درست است که سنت گرایان از مدتها پیش طرح حذف همین حضرات اصلاح طلب را داشته اند اما فراموش نکنیم که جاه طلبیهای اصلاح طلبان نیز در شدت گرفتن بحران کنونی مؤثر بوده است. در آغاز انقلاب این اصلاح طلبان بودند که می خواستند سنت گرایان را حذف کنند. بعد که رفسنجانی آنها را کنار گذاشت اصلاح طلبان به سوی مردم رفتند و در نتیجه از بنیادهای فقهی حکومت دوری جستند در حالی که ساختار این حکومت مردم را در حد رعایایی مطیع می خواهد نه شهروندانی صاحب حق. اصلاح طلبان هم مردم را در حد شهروندانی دست و پا شکسته می خواهند که در چارچوب این قانون اساسی کنونی رهبری آنان را بپذیرند و هر گونه تغییر و تحولی را به آنان یعنی اصلاح طلبان واگذار کنند. اگر سنت گرایان یک ولی فقیه را برای جامعه کافی و ضرور می دانند، اصلاح طلبان ولایتی سازمان یافته در حد یک حزب کمونیست در سر می پروراندند که به جای مردم تصمیم می گیرد. نوعی ولایت جمعی: یک کمیته مرکزی.

در یک کلام اگر جمهوری اسلامی بخواهد خود را از نو بیاراید در نهایت در راه تشدید تضادهای جاری و بالاخره نابودی خود گام برداشته است و اگر به همین نحو که هست ادامه دهد اسباب حذف خود را از صحنه ی تاریخ فراهم خواهد آورد. از این بن بست تاریخی حالا دیگر گریزی نیست. اصلاح ناپهنگام، به انقلاب می انجامد و دوری جستن از اصلاح، به سرنگونی وضع موجود.

خ- جنبش اعتراضی کنونی بسیاری را به تناقض گویی واداشته است. یک استاد دانشگاه کلمبیا به نام حمید دباشی در مصاحبه ای با بی بی سی مدعی شد که جنبش کنونی را روشنفکران دینی به راه انداخته اند. ایشان و دوستانشان در آمریکا با حمایت از شماری از افراد به نام روشنفکران دینی نوعی تجارت سیاسی راه اندخته اند. درست همان کسانی که به زعم ایشان روشنفکران دینی اند در آمریکا و انگلستان به سر می بردند و هیچ اطلاعی از این جنبش نداشتند. در خبرها نیز دیده ایم که نه غربیان این جنبش را پیش بینی می کردند و نه حتی اسرائیلیان. درست حدود یک ماه پیش از این جریان رئیس جمهوری آمریکا نامه ای به خامنه ای نوشت و چنان که آمده است به گفتگوی میان دو کشور علاقه نشان داده بود. بعد که جنبش نیرو گرفت چند روزی دستگاه اوپاما مردد بود. اسرائیل نیز همه می دانند به زحمت و با تأخیر حاضر به پذیرش این جنبش شد. طبیعی است که روشنفکران دینی بی چاره از این همه بی خبر بوده اند. هیچ شعاری در این مدت داده نشده است که حکایت از تأثیر پذیری از حضرات روشنفکر دینی داشته باشد. مقاطع مختلف گواه این ادعا توانند بود. نه از اصلاح دین سخن رفته است و نه از اصلاح ایمان و نه از اصلاح حکومت دینی. چگونه می توان گفت این جنبش تحت تأثیر روشنفکران و اصلاح طلبان دینی بوده

است؟ همه ی شواهد حکایت از آن دارند که این جنبش خصوصیات عرفی داشته است. کافی است نگاهی بیندازیم به شرکت کنندگان ، کشته شدگان و شعارها. اگر هم این جنبش برخی نمادها را برای حراست از خود به کار می گیرد مانند شرکت در نماز جمعه فقط به منظور بهره گیری از امکانات و ایجاد مصونیت برای خود است. اما در نماز جمعه شعارها همه غیر دینی بودند حتی پوشش زنان و جوانان. الله اکبر گویی شبها به سرعت می چرخد به سوی مرگ بر دیکتاتور و آن قسمت نخست نیز هیچ رنگ مذهبی ندارد. البته به قول مارکس این فرزند جدید هنوز آغشته است به خونابه ی بدن مادر اما این مادر بیشتر سنت گرا بوده است تا اصلاح طلب. ساده سازی این پدیده های چند بعدی و منحصر ساختن آنها به روشنفکران دینی مبین غیر جدی بودن و ناآشنا بودن هموطنان ایرانی نا آشنای ما در ایالات متحده ی آمریکا است. شماری از ایرانیان جاجوش کرده در آمریکا نیازمند موکلانی در داخل ایران اند تا بتوانند کالای خود را در آمریکا به فروش برسانند. عین این دست از فعالیتها را در استنفورد و هاروارد و در واشتگتن و در جاهای دیگر نیز می بینیم. افرادی که الان نمی خواهم نام ببرم از عرضه کنندگان کالایی هستند به نام مسائل جاری ایران. سالهاست که این حضرات ایرانی دو تابعیتی در آمریکا کارشان چشمک زدن به جمهوری اسلامی و حالا به خصوص اصلاح طلبان است تا هم خود را مرتبط با ایران جلوه دهند و هم آن که مدعی باشند در ایران تأثیر گذارند. انواع بورسها و دعوتهای اینان در سالهای اخیر خطاب به اصلاح طلبان گوناگون بوده است. کالای مخملین که اینهمه این حکومتگران جمهوری اسلامی از آن سخن می گویند سالهاست در بازار سیاسی ایرانی- آمریکایی عرضه می شود بی آن که تأثیری برجا بگذارد. این ایرانیان مقیم آمریکا در عمل آمریکاییان را گمراه می کنند و فقط خود را از این بابت مطرح می سازند تا بتوانند در نشستهای مرتبط با ایران مطرح باشند. بسیاری از اینان در این سالها مبلغ جمهوری اسلامی بوده اند و آن را همچون واقعیتی انکارناپذیر تبلیغ کرده اند و آمریکاییان را به پذیرش این واقعیت فراخوانده اند. برخی از اینان فرزند خوانده هایی داشته اند و به اصطلاح افرادی را برگزیده اند و خود را حامی آنان معرفی کرده اند تا بتوانند در میان سیاستگذاران آمریکایی جایی برای خود دست و پا کنند. بسیاری از اینان نه به ایران وفادارند و نه به آمریکا؛ تنها به سود و منافع خود می اندیشند. همین دست مردمان را در ارتباط با افغانستان هم در آمریکا داریم با این تفاوت که افغانستانیان صراحت بیشتری دارند و ریاکاریهای این دست از ایرانیان را این چنین پی نمی گیرند. نمی خواهم در اینجا از اینان نام ببرم اما همه می دانند چه کسانی در آمریکا عنان امور سنجش سیاسی را در ایران به دست گرفته اند و از این راه روزگار می گذارند. حضور شمار در خور توجهی از روشنفکران دینی و اصلاح طلبان درون ساختاری در ایالات متحده ی آمریکا و در انگلستان نشانگر تمایل این دو کشور بر سر سرمایه گذاری روی این بخش از بدنه ی اصلاح طلبان است. اما جنبش خودانگیخته نشان داد در یک تحول بزرگ اجتماعی این حضرات زیردست و پا له خواهند شد. به همین سبب هم اینان علاقه دارند از اصلاح و حفظ وضع موجود سخن بگویند. در نهایت می خواهند همین وضع حفظ شود با اندکی آرایش. چنین چیزی ممکن نخواهد شد. هر تغییری در وضع موجود پیامدهایی نا خواسته به بار می نشاند که از دسترس چنین مردم رانت خواری دور خواهد ماند. سرودها، سروده ها و آوزاها

و پوشش و نحوه ی رفتار و نوع سخن گفتن شرکت کنندگان در این جنبش اعتراضی همه و همه حکایت از آن دارند که این جنبش به اصلاح طلبان تعلق ندارد. فرصتی پیش آمده است و از این فرصت به بهترین شکل بهره برداری شده است.

د- از خصوصیات و ویژگیهای جنبش اعتراضی کنونی ایران بهره گیری از امکانات ارتباطی دیجیتالی و محرومیت از آن بوده است. نبرد بر سر عرصه ی تکنولوژی ارتباطی اهمیتی بس زیاد دارد. حکومت نشان داد می تواند در زمینه هایی موفق عمل کند. توانست دو برنامه ی تلویزیون بی بی سی و صدای آمریکا را مدتی مختل کند و ارتباطات مبتنی بر ارسال پیامک را از کار بیندازد. در مواردی نیز ارتباطات از طریق تلفنهای همراه متوقف می شد گاه در سطح گسترده و گاه در یک محدوده ی جغرافیایی معین. اعتراض کنندگان نیز به این چیزها واکنش نشان می دادند و تصویرهای خود را از راه اینترنت در اختیار خبرگزاریها و رادیو- تلویزیونهای خارج قرار می دادند. هم اکنون می بینیم و می دانیم بایگانی تصویری مهمی از این تصویرهای ارسالی به صورت عکس و فیلم و گزارش در خارج کشور وجود دارد. این نبرد از چند بابت اهمیت دارد. نخست آنکه سطح سانسور و کنترل جامعه در مقیاس تازه ای شکل گرفته است. دیگر آن که معلوم شد کنترل مخالفان در ابعاد تازه ای دنبال می شود. این نبرد در آینده ی نزدیک و در حرکتهای اعتراضی بعدی نقشی سرنوشت ساز به خود خواهد گرفت. تردید دارم رژیم در این زمینه موفقیتی بیشتر از آنچه تا کنون داشته است به دست آورد. این امکان وجود دارد که رژیم خود نظام پیشرفته ی ارتباطی خود را یکباره مختل کند. این چنین وضعی رویدادی یکه و یگانه خواهد بود. یعنی آن چیزی را که اعتصاب کنندگان سراسری می توانند از کار بیندازند به دست خود حکومت از کار خواهد افتاد. حال این پرسش مطرح می شود که ما در برابر چه وضعی قرار داریم؟ آیا اعتصاب سراسری معنایی کلاسیک خواهد داشت یا معنایی مدرن. آیا اعتصاب کنندگان باید سیستمها را از کار بیندازند یا آنها را به دست بگیرند و خود آنها را اداره کنند. وقتی که کارل مارکس کارگران را هشدار می داد که ابزار تولید عامل بدبختی آنان نیست و تخریب این ابزار به رهایی آنان نمی انجامد نکته ای هوشمندانه بر زبان می راند. او از کارگران می خواست اداره ی و مدیریت این ابزار را به دست گیرند و در نهایت روابط تولیدی را به سود خود بچرخانند. در عمل شاید ایرانیان نیز در این مرحله باید به فکر تسخیر امکانات و سازمانهای کنترل کننده ی ارتباطات بیفتند و خود اداره ی امور این دست از تشکیلات و سیستمها را سازماندهی کنند. جنگ نهایی در عرصه ی فرهنگ به وقوع می پیوندد. باید با دانش بیشتر به مقابله با دانش کمتر و خشن و مستبد برخاست. دموکراسی آینده در گرو چنین نبردی نیز خواهد بود. باید تکنولوژی ارتباطات را دموکراتیک سازماندهی کرد تا بتوان استقرار دموکراسی را پاس داشت و از آن حراست کرد. نبردی بس بزرگ در پیش است که سرنوشت ایران به آن وابسته خواهد بود و اعتبار و حیثیت فرهنگ و تمدن ما وابسته به آن خواهد بود. در این نبرد بزرگ فرماندهی شیعه جابجا خواهد شد. این جابجایی نباید ما را نگران کند. تمدن ایرانی بازوهایی دیگر دارد و می تواند به کمک آنها نه تنها ارتباطاتی نوین با بازوهای شیعی خود برقرار کند و به تقویت آنها مدد بررساند، بل این امکان را خواهد داشت به همه ی ادیان و مکاتب فکری دیگر نیز توجه کند.

د- جنبش اعتراضی کنونی ایران از حمایت گسترده‌ی ایرانیان مقیم خارج از کشور بهره مند شده است. برای نخستین بار ایرانیان در کنار هم در خارج ایران دست به مخالفت با رفتارهای رژیم حاکم بر ایران زدند. نمایندگان اصلاح طلبان در این حرکتها کوشیدند نگذارند شعارهای بنیادی مطرح شوند. جنبش مردم در ایران به سرعت از مرحله‌ی اعتراض به تقلب در انتخابات گذشت و به مرحله‌ی والایتر رفت. حالا تغییرهای بنیادی مورد نظر مردم است. اما این اصلاح طلبان خارج کشور و حامیانشان می‌خواهند همه چیز را پیوند بزنند به سیاستکاریهای رهبران اصلاح طلب در ایران تا بتوانند آنان را مقبول خارجیان به خصوص آمریکاییان جلوه گر سازند و بگویند اینان می‌توانند رهبران آینده‌ی مردم به شمار روند.

واقعیت این است که ایرانیان مقیم کشور سالهای سال خود را از بابت حکومت ایران در عذاب می‌دیدند. تصورشان بر این بود که مردم ایران این رژیم را می‌خواهند و به آن تن داده اند. گاه حتی در برابر مردم کشور محل اقامت خود خجالت هم می‌کشیدند. جنبش اعتراضی کنونی این ایرانیان را از این مخمصه نجات داد. از این رو باید این خصلت جنبش ایرانیان مقیم خارج را جداگانه بررسیید. این جنبش هنوز به عنصر آگاهی تاریخی دست نیافته است. جنبشی است مبتنی بر همدردی و ابراز همبستگی. عده‌ای هم نمی‌خواهند این جنبش از این مرحله و راتر برود. در این باره جداگانه خواهیم نوشت.

شمار زیادی از خارجیان هم که از انقلاب 1357 حمایت کرده بودند بر اثر جنبش اخیر مردم ایران از گذشته‌ای که آنان را می‌آزرد رهایی یافتند. در این باره هم بعد توضیح خواهیم داد.

ر- سران دینی رژیم ایران می‌خواهند این نظام سیاسی را نجات دهند. اختلاف شدید است اما همه نیک می‌دانند اگر این نظام برود هیچ یک از آنان مقام و منزلتی نخواهد داشت. انواع سناریوهای سیاسی در جریان است. مهم این است که مردم ایران این نظام را دیگر نمی‌خواهند. آیا این حکومت قادر است مانند اتحاد جماهیر شوروی عمل کند و اسباب گذار از خود را خود فراهم آورد؟ تردید دارم. در ضمن مردم نمی‌خواهند همان کسانی که 57 را راه انداختند همان نسخه را با اندکی تفاوت دوباره بپیچند. این امر نه از نظر تاریخی ممکن است و نه پذیرفتنی. اصلاح طلبان و رفقایشان هنوز صمیمیت خود را به اثبات نرسانده اند. به همین جهت هم در خور اعتماد نیستند. نظام بسته‌ی آرایش شده‌ی تازه‌ای را تدارک می‌بینند.

ز- نکته‌ی مهم دیگری که بعد خواهیم شکافت مسئله‌ی گذار از این نظام و حفظ منافع تمدنی ایران است. عده‌ای از مخالفان این رژیم در ارتباط با لبنان و فلسطین و افغانستان و عراق و خلیج فارس سخنانی نادقیق و نادرست بر زبان می‌رانند. کشورهای غربی و اسرائیل می‌خواهند ما را از حوزه‌ی تمدنی مان بیرون برانند یا تضعیف کنند. باید نسبت به چنین سیاستهایی آگاه بود و به آنها تن نداد. در ارتباط با کشورهای حوزه‌ی تمدنی ایران می‌توان بسیاری سیاستها را اصلاح کرد و حتی از نو آراست اما خطا خواهد بود چنانچه بگوییم این کشورها و فرهنگها و مردم هیچ ارتباطی به ما ندارند. این مورد را جداگانه می‌شکافم.

س- سخن از مشروعیت یک نظام سیاسی می‌رود. در این باره در رساله‌ی دوم خرداد سخن گفته‌ام. سرفرصت این نکته را بیشتر خواهیم شکافت. اصلاح طلبان و

روشنفکران و فیلسوفانشان می خواهند بگویند مشروعیت این نظام تضعیف شده یا حتی پرسش برانگیز گشته است. می گویند یک رفراندوم نیاز است یا یک رأی گیری در مجلس خبرگان. این نگاه به مشروعیت یکسره نادرست است. در نوشته ای دیگر به آن می پردازم. به هر حال مهم است بدانیم مردم این مبنای مشروعیت بخش یعنی قانون اساسی را نمی خواهند.

ش - پرسش بنیادی اکنون این است که آیا می توان این رژیم را به زعم اصلاح طلبان نجات داد و جمهوریت آن را تقویت کرد؟ پاسخ صریح و تجربی در این سالها همواره منفی بوده است و حالا نیز خود اصلاح طلبان قربانی اندیشه ی پایبندی به ساختار قانون اساسی شده اند. این نظام سالهاست که فاقد مشروعیت است و قادر نبوده است مشروعیت خود را از نو بیاراید و بسازد. فاقد مشروعیت بودن به معنای حکومت نکردن نیست. این دو از هم متفاوتند. بسیاری از حکومتهای استبدادی فاقد مشروعیت اند و با این حال با قدرت بر مردم حکم می رانند. آن حکومتی که برخوردار از مشروعیت است به واقع نه تنها آسان و سهل و از همه مهمتر متکی بر مبنایی اخلاقی یعنی رضایت مردم حکم می راند ، در ضمن می تواند به هنگام حکمرانی و به وقت دشواری از همدلی و مشارکت مردم خود نیز بهره مند شود.

چنگیز پهلوان
28 تیر ماه 1388

بعدالتحریر - این نوشته چند پسگفتار دارد که تحولات و پرسشهای نظری مختلفی را بر می رسد. آنها را به موقع انتشار خواهم داد.

هنگامی که این نوشته حروفچینی می شد رویدادهایی دیگر سربرکشیدند. جنبش خودانگیخته ی اعتراضی همچنان ادامه یافت . دادگاهی زننده و چندان آبر نبرگزار کردند که ابعاد غیر انسانی آن حیرت آور بود و هست. شمار زیادی از معترضان دربندند و تعدادی از رهبران اصلاح طلب درون ساختاری در معرض پاکسازی وحشیانه ی رقیبان خود قرار گرفته اند. همه ی اینها دور از حق است و دور از انسانیت. اگر ما در چنین نوشته هایی به ریشه های بازمی گردیم درست به خاطر این است که مانع بروز چنین رخدادهایی بشویم. اگر ابعاد پاکسازیهای آغاز انقلاب را که همین اصلاح طلبان در آنها شرکت داشته اند می شکافتند شاید امروز دیگر کسی جرأت نمی کرد این چنین اعمالی را بار دیگر سازماندهی کند. آنچه در این دادگاه ترور با حجت الاسلام ابطحی صورت گرفت بدترین نوع انتقامجویی به شمار می آید. حجت الاسلام ابطحی را یک بار دیده ام. مردی می نمود شریف و آزادمنش. در جریان قتل نویسندگان به یاری ما آمد بی آن که بخواهد خود را مطرح کند. از این موضوع در جای خود یاد کرده ام.

پسگفتارها

1- تجزیه و تحلیل جنبشی که در جریان است کاری آسان نیست. کسی که مقاله یا رساله ای می نویسد به هر حال و در بهترین حالت گوشه ای از این جنبش را می نمایاند؛ پیشینه اش را نشان می دهد و خصوصیاتش را بر می شمرد. اما از آنجا که این جنبش هنوز پایان نگرفته است یا به بیان دیگر به کمال نرسیده است یا باید در انتظار بماند یا گوشه ها و جلوه هایی از آن را هر بار که به صورتی تازه شکوفا می شوند بشکافد و خود با این جنبش راه بییماید. بدین ترتیب هم گفته ها و نوشته های پیشین خود را می آزماید و هم در صورت لزوم آنها را تکمیل یا اصلاح می کند. در نهایت نوشته ای زنده و تحول یابنده شکل می گیرد که چیزی است چندوجهی: ترکیبی است از رساله نویسی، جامعه شناسی و فرهنگ شناسی و تاریخنگاری. موفقیت و عدم موفقیت چنین کاری بسته به نگرش نویسنده و توان او در عرضه ی چنین کار بغرنجی دارد. به هر حال راقم این سطور با جسارت به همین جنبش برآمده از انتخابات بیست و دوم خرداد می پردازد و در این پسگفتارها دو هدف را دنبال می کند. نخست نکته هایی را به این رساله می افزاید که به تصورش به فهم بیشتر موضوع کمک می کنند و دو دیگر جلوه هایی را بر می رسد که پس از نگارش متن اصلی و نخستین سربرکشیده اند.

2- نگارش رساله ای در باب مسائل جاری سیاسی علی الاصول مقوله ای است پیچیده هر چند که در نگاه نخست ساده بنماید. نگارنده ای روشنفکر با نگارنده ای حزبی تفاوتی اساسی دارد. اولی به حقیقت عام بنابر بینش خود تعهد دارد و دومی به اصول حزبی و هدفمند در حوزه ی سیاستهای جاری. تازه این هردو را نباید با روزنامه نگاری که بازگوکننده ی مشاهدات خود است یکسان گرفت. روایتگری که دیدگاهی روشنفکرانه دارد ملاحظات گروهی و حزبی و سازمانی و حتی استنباطات بدیهی را در بررسیهای خود نمی گنجاند؛ سعی می کند به ریشه ها بازگردد و از تحلیل خود نگرشی تاریخی به بارنشانند. نگاه یک روایتگر روشن اندیش آمیخته است با دیدی انتقادی و کندوکاو در ریشه ها. می خواهد ببیند و بداند و بشناسد آنچه را که به راستی رخ داده است و بکاود عللی را که موجب پیدایی وضع موجود شده اند. او از ستایش و تجلیل دوری میگزیند و نمی خواهد به کسی یا جایی یا سازمانی باج بدهد. از این که به دنبال عقاید و استنباطات عام راه بیفتد و خصوصیات پذیرفته شده و بدیهی نما را معیار کار خود قرار دهد، می پرهیزد و بنا به روش انتقادی همه چیز را می سنجد، ارزیابی می کند و از نو می آراید و هرگاه بتواند از نو می آفریند.

در مقابل سیاستمدار سیاست اندیش می خواهد هدفی را به واقعیت بنشانند. از آنچه که سودمند است به دفاع بر می خیزد و از کنار آنچه که این سود را به دست نمی دهد و محصولی مفید تولید نمی کند با بی اعتنایی می گذرد. در اینجا سودمندی موردی مد نظر قرار می گیرد. به همین جهت هم چنین نویسنده ای از راه رعایت دیگران دوستانی برای خود می سازد و گاه دشمنانی می تراشد چنانچه موقعیت ایجاد کند. مهم تفاوت این دو دسته و این دو مقوله است. چنین نویسنده ای بسیاری چیزها را بر زبان نمی راند تا دیگران را نرنجانند یا کاری نکند که این دیگران در فرصتی دیگر سر او بریزند و به واقع تلافی کنند. میدان سیاست عملی به راستی همین است، یعنی بده – بستان. گروه سومی هم به بازتاباندن رویدادهای جاری دلبستگی نشان می دهد که همانا روزنامه نگارانند. روزنامه نویس بسته به دستگاہی که در آن کار می کند سیاستهایی را در نوشته هایش رعایت می کند. خصوصیات این دسته و کارش را نمی خواهیم در این جا بربرسیم. در این باره به اندازه ی کافی نوشته شده است و اگر چیزی گفته می شود باید موردی خاص را مد نظر قرار دهد. در این باره در این چند پسگفتار چند نکته را در ارتباط با بی بی سی و صدای آمریکا مطرح خواهم کرد.

3- **انقلاب و تکنولوژی رسانه ای.** تحولات بزرگ اجتماعی و به طریق اولی انقلابها با رسانه های دوران خود و به بیان دیگر با سطح موجود تکامل و توسعه ی تکنولوژی عجین هستند. برای مثال در جریان انقلاب مشروطیت شبنامه و روزنامه و رساله نویسی ابزار عمده ی رسانه ای به شمار می روند. «ادوارد براون» ایران شناس برجسته ی انگلیس بیش از یکصد وزنامه را در تهران فهرست کرده است. این چنین رقمی برای آن روزگار توجه برانگیز است. در مقطع جنبش ملی شدن صنعت نفت روزنامه ها نقشی مهم تر به دست می گیرند اما در کنار آنها رسانه ای مهم چون رادیو نیز قد علم کرده است. در هر دو مقطع البته باید از منبر نیز یاد کرد که در انحصار روحانیت بوده است. در مقطع انقلاب اسلامی 1357 انواع رسانه ها در کنار هم به رقابت می پردازند. من جمله می توان از روزنامه ، رادیو، تلویزیون، نوار

ضبط صوت، عکس، فیلم و کتاب و بیانیه و دیوار نوشته نام برد. در جنبش اعتراضی اخیر همه ی رسانه های مقطع 57 نقش ایفا می کنند به اضافه ی تلفن همراه و شبکه ی جهانی (اینترنت). این دو رسانه خود چندین شاخه و زیر شاخه هم دارند که هر یک نقشی خاص به عهده داشتند. از پیام کوتاه گرفته تا فیلمهای کوتاه خبری و عکسهای عادی و غیر حرفه ای (آماتوری) که همه ارزشی فرهنگی - خبری داشته اند و به طور طبیعی بیانگر سطح تکنولوژیک جامعه بوده اند و به سهم خود وقایع جاری را منعکس کرده اند.

در این میان باید عامل رسانه های خارجی فارسی زبان را نیز برشمرد و به نوبه ی خود بررسید. ما در سه مقطع در تاریخ معاصر ایران با رسانه های فارسی زبان خارجی روبه رو می شویم. نخست در دوران جنگ جهانی دوم است که رادیوی بی بی سی و رادیوی فارسی زبان آلمان نقش در خور توجهی داشته اند. در مقطع انقلاب اسلامی رادیوی بی بی سی عمده ترین نقش را ایفا کرد و برخلاف نظر گردانندگان فارسی زبان بی بی سی، این رسانه همواره سیاستهای وزارتخارجہ ی بریتانیا را به اجرا گذاشته است. تحقیق دقیق و موشکافانه ای از نقش رادیوی انگلستان در ارتباط با رضاشاه در جریان جنگ دوم جهانی وجود دارد که به وضوح نشان می دهد چگونه این رادیو علیه رضاشاه افکار عمومی را بر می انگیزته است و به قصد سرنگونی رژیم پهلوی عمل می کرده است. نقش همین رادیو در سال 1357 نیز به همین نحو بوده است. تحریک علیه محمد رضاشاه و هواخواهی از انقلاب. حال اگر یک سفیر شلخته ی ولگردی چون ناجی بخواهد منکر این واقعیت شود یا مدیر ایرانی این رادیو در چندین نشست و مصاحبه به گونه ای کودکانه از بی طرفی بی بی سی سخن بگوید به هیچ وجه نمی توانند واقعیتهای آشکار را در پس پرده های اغتشاش ذهنی و امواج ابهام آفرین از دیده ی سنجشگرانه دور سازند. روزی یکی از مدیران جدی و عالیرتبه ی ایرانی بی بی سی در مقابل من به دیگری گفت مگر اینجا بی حساب و کتاب است که دولت انگلستان به هرکس اجازه دهد هرچه می خواهد بگوید یا هر کار که می خواهد بکند. برخی از مدیران و کارکنان ایرانی تبار رسانه های رادیویی و تلویزیونی بی بی سی دستخوش بحران هویت اند و مدام با دست انداختن و مسخره کردن چیزی به نام تئوری توطئه می کوشند خود را مستقل و بی گناه و بی طرف جلوه گر سازند. این بحران هویت را گردانندگان عرب تبار بی بی سی به نمایش نمی گذارند. آنان نیک می دانند این رسانه در خدمت منافع بریتانیاست و در بهترین حالت اگر بتوانند در مواردی خاص علایق عربی خود را در برنامه ها می گنجانند. ایرانی تباران بی بی سی برعکس فقط از این رسانه در جهت منافع شخصی به خصوص دوستیابی بهره می گیرند و ضمن اجرای دقیق منافع بریتانیا مدام شکوه و ناله سر می دهند که کسی به استقلال آنان باور ندارد و این ادعا را جدی نمی گیرد. چنین پدیده ای خاص بی بی سی فارسی است؛ از چنین چیزی در این حد در رسانه ای دیگر با این اصرار خبر ندارم. درست همین غلوگویی هر ناظر منصفی را به تأمل وامی دارد. از اینها که بگذریم به هر حال این رادیو در دو مقطع نقش در خور توجهی به عهده گرفت. همین امر موجب شد آمریکاییان و دیگر کشورها نیز به فکر راه اندازی رادیوهای خود بشوند. در سالهای اخیر آن قدر امواج رادیویی روی آسمان ایران سرازیر شده بود که حساب و کتاب کامل آنها را باید جداگانه تنظیم کرد. از نظر کمیت

بیشترین سهم را آمریکا داشت و از نظر بی لیاقتی بیشترین سهم را رادیو فارسی فرانسه در اختیار گرفته بود.

در مقطع بیست و دوم خرداد 88 دو برنامه ی تلویزیونی فارسی زبان یعنی بی بی سی و صدای آمریکا نقش در خور توجهی داشتند که نیازمند ارزیابی جداگانه ای هستند. در اینجا تنها به ذکر چند نکته ی کلی و توضیحی بسنده می کنیم. نقش اثرگذار این دو رسانه در اساس به سبب ناتوانی رسانه های داخلی برجسته شده است. مردم دیگر به این نظام خبررسانی ملی اعتماد ندارند و می کوشند اطلاعات مورد نیازشان را بسته به وضع فرهنگی خود از خارج تهیه کنند. بسیاری از لایه های پایین و عادی هم همچنان به روابط شفاهی و تفسیرها و استنباطات رایج و عقاید پیرامونیان خود اعتماد می ورزند و باورهایشان را بسته به موقعیت و به صورت گروهی شکل می دهند. این گروه ها و لایه ها همواره می کوشند چیزی را به عنوان عقاید خود بر زبان برانند که نشانه ای از باورهای عمومی را بر پیشانی خود نقشه بسته باشد و آنان را متمایز از بقیه جلوه گر نسازد. افراد عادی معمولاً در پرتو تعلق به جمع احساس امنیت می کنند و از نشانه دار شدن یا متفاوت بودن می پرهیزند. این دست از مردم در یک بحران گسترده و وسیع و نیرومند اجتماعی به امواج جاری می پیوندند و همان چیزی را شکل می دهند که بحران انقلاب نام دارد یا شورش بزرگ نامیده می شود. از این رو می توان گفت با همه ی ناتوانیهای رسانه های درون کشوری در ممالکی همچون ایران تأثیرپذیری از رسانه های خارج از کشور محدود و مشروط به شرایط خاص نیز می شوند و عوامل تشدید کننده ای نیز باید بر آنها افزوده شوند تا اثربخشی آنها به کمال بینجامد. این عوامل می توانند مانند آستانه ی سقوط رضاشاه حضور نیروهای بیگانه باشد یا در آستانه ی انقلاب 57 حضور دسته ها و سازمانهای سیاسی فعال ضد رژیم. در بیست و دوم خرداد چیزی روی داد که تا اندازه ای یکه و بی همتا می نمود. در این برهه از زمان نیروی خودانگیخته نشی در خور توجه به دست گرفت و به مدد تکنولوژی کوچک و خردی چون تلفن همراه ابعاد متعارف فاجعه را در دسترس همگان قرارداد و از این راه نه فقط همبستگی جهانی به بار آورد بل بر میزان همبستگی ملی نیز افزود و گرچه بیشترین سهم را شهرنشینان تهرانی داشتند اما از همدلی دیگر ساکنان شهرهای ایران نیز بهره مند می شدند. شورشهای خودانگیخته ی پس از انتخابات از نظر اجتماعی سه خصیصه ی دیگر هم داشتند: بیانگر خاستگاه های طبقه ی متوسط بودند، جوانان شهری را همراه با دانشجویان به میدان کشاندند و در حوزه ی مناطق شهری به شکوفایی رسیدند. این هر سه خصیلت در حال حاضر علیه ارزشهای نظام حاکم عمل می کنند. از این گذشته باید به یاد داشت که این جنبش خصیلت دموکراتیک ملی داشته است و ایرانیان حاضر شده برای حق رأی خود و احترام گذاشتن به آن از جان خود مایه بگذارند. از این رو می توان این جنبش را در سطح منطقه بی تردید پیشگام به حساب آورد و حتی در مقیاس جهانی آن را کم مانند دانست. البته در ضمن درست در حالی که اکثریت بزرگ ایرانیان شعارهای ملی دموکراتیک سر می دادند، عده ای قلیل هم تحت عنوان هویت طلبی شعارهای قومی برمی افراشتند و انشقاق در یک جنبش ملی سراسری را ترویج می دادند.

به هر حال سنجش اثربخشی رسانه ها چه داخلی چه خارجی همواره باید در ارتباط با نیروهای عمده ی عمل کننده در یک تحول اجتماعی دنبال شود و نه فی نفسه یا فقط

در ارتباط با کل جامعه . سنجش با کل می تواند آسان به گمراهی بینجامد. در مورد ما این سنجش می باید با سه خصیصه ای که برشمردیم صورت بگیرد که به هر حال هدف این نوشتار نیست. اما از این جنبه که بگذریم نکته ی مهم دیگر در ارتباط با رسانه های برون کشوری این واقعیت و این امر است که خود این رسانه ها چه محتوایی دارند و چگونه هدفها و برنامه های خود را به اجرا در می آورند؟ آیا در قیاس با سطح رسانه های ملی در درجه ای والاتر قرار می گیرند؟ یا همسطح اند؟ یا خصوصیتی دیگر دارند که به آنها امکان می دهد در مقیاس گسترده و در خورتوجهی از اقبال عامه برخوردار شوند؟

استنباط کلی این قلم با مشاهده ی برنامه های این دو شبکه ی تلویزیونی فارسی زبان و گوش فرادادن به رادیوهای آنها این است که این شبکه ها در سطحی نازل و نه چندان متفاوت با شبکه های فارسی زبان داخل کشور برنامه های خود را تدارک می بینند و به اجرا می گذارند. در اینجا البته منظورم از برنامه ها بیشتر برنامه های اجتماعی و سیاسی و خبری و تفسیر خبر است .

افرادی برنامه های این دو شبکه را به اجرا می گذارند که اغلب رفتاری ناشیانه و گاه جلف دارند و از این گذشته کسی از پیشینه ی آنان اطلاعی ندارد و خود این رسانه ها هم به بینندگان و شنوندگان خود اطلاعی از کارکنانشان به دست نمی دهند. انواع شایعات در ایران در باره ی این مجریان دهن به دهن می گردد. عده ای می دانند اصلاح طلبان و کارکنان رژیم جمهوری اسلامی در این رسانه ها مشغول کارند؛ برخی از حضور گسترده ی چپها و توده ایها در این رسانه ها خبر می دهند؛ برخی هم روزنامه نگاران روزنامه های اصلاح طلب را شناسایی می کنند و عده ای هم از همبستگیهای خانوادگی میان مجریان سخن می گویند گویی که همه چیز برمادر علائق خونی و گروهی می چرخد. جالب توجه این که وقتی این حضرات در باره ی کسی برنامه ای تهیه می کنند همه ی گذشته ی او را می کاوند و سخنان او را در هر مقطعی که بوده باشد ردیابی می کنند و در مچ گیری لحظه ای غفلت نمی ورزند و در نهایت وقتی که بخواهند او را بر ملا می سازند. خدا نکند کسی به این رسانه ها انتقادی هم کرده باشد. آنگاه در نخستین فرصت حساب او را می رسند. هنگامی که صاحب این قلم نقش نادرست و خطرناک بی بی سی را در صحنه های کارزار افغانستان علیه طالبان بر مبنای تجربه ی شخصی خود آن هم به اشاره در کتاب افغانستان یادآور شد نا آگاهانه کینه ای عمیق در دل مدیر وقت این رسانه به بار نشاند که چندین دفعه به واکنش و انتقامجویی منتهی شد و علیه این قلم برنامه آرایبی کردند و به دروغپردازی رو آوردند. موارد مشخص را بعد ها در نوشته های دیگرم می آورم. من جمله در جریان کنفرانس برلین توسط مدیر فعلی همین شبکه. با احمد شاملو هم که یکبار گوش مدیر وقت را کشانده بود می خواستند همین کار را کنند اما کسی زیربار نرفته بود. شاید بام من را کوتاه فرض کرده بودند؛ حتی کار را به جایی رساندند که به مدد خبرنگارشان در آلمان به شایعه پراکنی علیه من رو آوردند و از عدم بردباری وعدم مدارای من در اینجا و آنجا حرف می زدند.

حال امکان دارد این پرسش مطرح شود که پس به چه علت شمار زیادی از ایرانیان داخل و حتی خارج کشور به تماشای این برنامه ها می نشینند یا رژیم ایران به چه سبب تا این حد به این دو شبکه حساسیت نشان می دهد؟ در پاسخ به پرسش نخست

باید گفت مردم گاه اخبار منع شده در داخل را از این شبکه ها به دست می آورند و گاه شکوه ها و شکایتهای خود را از طریق این برنامه ها دنبال می کنند و گاه برنامه هایی را متفاوت از تلویزیونهای داخل تجربه می کنند. اینها همه چیزهایی هستند سیاسی یا صحنه هایی هستند فرهنگی که در داخل پخش نمی شوند. در پاسخ به پرسش دوم باید گفت رژیم کنونی ایران از این که به سبب ناتوانی صحنه ی رسانه ای ایران را به تدریج به این رسانه ها وامی گذارد ناراحت و بیمناک است.

با همه ی این احوال باید با صراحت گفت این خصوصیات و این وضعیت به معنای سطح بالای این شبکه ها نیست. برخی از برنامه ها در این دو شبکه گاه در حدی سخت نازل عرضه می شوند. برای مثال دو برنامه ی «نوبت شماست» در بی بی سی یا برنامه ی «زن امروز» در صدای آمریکا مبتذل و حتی توهین آمیزند. به گونه ای اجرا می شوند که مخاطبان خود را نابالغ و ناپخته تصور می کنند. تفسیرهای سیاسی در هر دو ی این شبکه ها تکراری و خسته کننده و در موارد زیادی نادقیق و نادرست هستند. بامزه این که شماری تفسیرگر سیاسی پیدا شده اند که نه اثری نوشته دارند، نه مردم اینان را می شناسند و نه در جایی به این اعتبار شناخته شده اند. برخی یک کار مختصر اینترنتی دنبال می کنند و برخی نیز با دست اندرکاران این شبکه ها روابطی دوستانه و سربزیر برقرار کرده اند. گویندگان این برنامه ها به جز موارد استثنایی سخت ضعیف و بی اطلاعند و اغلب نامهای مکانها و اشخاص را نادرست تلفظ می کنند به خصوص در ارتباط با کشورهای همجوار. از این نظر البته بی بی سی به مراتب بهتر است از صدای آمریکا. از نظر گویندگی صدای آمریکا دوتن را دارد که در مجموع خوب هستند اما یکی از آنان گاه با پرسشهای طولانی و خسته کننده به حیثیت حرفه ای خود آسیب می زند. مترجمان صدای آمریکا در مجموع خوبند اما مجریان برخی از برنامه هایشان به جز دو گوینده ای که یاد کردم همه ضعیف و محتاج راهنمایی اند. در بی بی سی این مجموعه در وضع بالنسبه بهتری قرار دارد. برنامه های بی بی سی هدفمند تر تنظیم می شوند به خصوص که از یک راهنمایی قدیم هنوز بهره می گیرند و به کشورهای فارسی زبان هم توجه می کنند. از این نظر صدای آمریکا ترحم برانگیز است به خصوص خبرنگار ارشد بین المللی این برنامه. اما با آن که بی بی سی چیزهایی دیدنی دارد باید به یادداشت که این شبکه اولاً از برنامه های شبکه ی انگلیسی زبان بهره می گیرد و آنها را ترجمه می کند و ثانیاً گویندگان و گردانندگان اصلی این شبکه کسانی هستند که تجربه ی رادیویی پشت سر دارند. به همین سبب هم از این شبکه ی تلویزیونی بوی رادیویی به مشام می رساند و با تصویر و عنصر تصویری بیگانه رفتار می کند. برنامه های موسیقی در هر دو شبکه بالنسبه موفق است تنها بدین علت که در ایران بسیاری از موسیقیدانان و خوانندگان و مجریان هیچ فرصتی برای عرض اندام نمی یابند. در یک وضعیت فرهنگی متنوع در ایران تردید دارم این شبکه ها بتوانند جایی در جامعه ی ایرانی و فارسی زبان برای خود دست و پا کنند. جمهوری اسلامی مأمّن و پناهگاه بسیاری از عناصر و اندیشه های زیانبار شده است تنها بدین سبب که بر حراست از عده ای از افراد و حکومتگران و رفتارهای خاص دینی اصرار می ورزد. در این باره سخن بسیار است تنها نکته هایی را یادآور شدم و باید تأکید کنم که این داورها مطلق نیستند و شایستگیهای فردی برخی از کارکنان این رسانه ها را نادیده نمی گیرد. تنها خواسته ام

سیمای کلی اینها را بنمایانم و برخی سنجشها را در ارتباط با برخی مجریان به دست دهم نه آن که همه را یکسان و برابر بدانم یا لیاقتهای موردی را از دیده دورسازم. این نکته ها را به خصوص می نویسم تا نقد این دو رسانه را نیز رواج دهم و این حالت نادرست و گاه خطرناک را که این رسانه ها به خود گرفته اند در هم بریزم.

دیگر شبکه های رادیویی مانند رادیو آلمان آن قدر جدی نیستند که بیرزد به آنها بپردازیم. این برنامه های رادیویی مشتریان و مخاطبانی خاص دارند بی آن که در کل جامعه مطرح یا شناخته شده باشند. آلمان یک کشور قدرتمند اقتصادی است اما در طول تاریخ خود هرگز نتوانسته است یک سیاست فرهنگی بزرگی را مطرح و دنبال کند. هر جا هم که این کشور هواخواهانی به دست آورده بوده است مانند دوره ی جنگ دوم جهانی بیشتر به سبب رویارویی این کشور با انگلستان یا روسیه بوده است نه به سبب اندیشه های بلند. از آنجا که به باور این قلم آلمان از نظر پایه های فرهنگی هنوز کشوری روستایی است هر بار که به کشور گشایی رومی آورد یا می کوشد اندیشه ای جهانی عنوان کند بی تردید فاجعه آفرین می شود و به بنیادهای خاص جامعه و فرهنگ خود لطمه وارد می کند. این بدان معناییست که بزرگانی چون گوته و شیلر یا موسیقی دانان برجسته و بی مانندی چون بتهوون و موزار (منظور از آلمان یعنی کل فرهنگ آلمانی) در کل فرهنگ بشری اثرگذار نبوده اند. منظورم این است که هرگاه آلمان به کشورگشایی و فرهنگ گستری به مدد اندیشه های راهبردی دل می بندد بحران آفرین می شود. بنیادهای جامعه و فرهنگ آلمانی در اساس روستایی است حتی در کشوری چون اتریش یا در کشوری چون سوئیس. رفتار آلمانیان در زمینه ی حقوق بشر یا در زمینه هایی دیگر مانند محیط زیست یا دفاع از اهل قلم همچنان ناپخته و غیردرونی است. یک قدرت بزرگ اقتصادی الزاماً یک قدرت بزرگ فرهنگی نیست. می توان در این جا نگاهی انداخت به ژاپن و چین که جذابیت جهانی ندارند. اقتصادهایی جهانی اند و فرهنگهایی بسته با اثرگذاری محدود. جذابیت جهانی فرهنگ آمریکا قابل قیاس با هیچ یک از این کشورها و حتی کشورهای اروپایی و حتی مجموع کشورهای اروپایی نیست. با این حال باید گفت همین آلمان از نظر برنامه ی رادیویی توانسته است فعالیتهای رادیویی خود را از استمرار بهره مند سازد درحالی که فرانسه با آن همه پیشینه ی استعماری درجا زد و در گرداب خود فرو رفت.

آخرین موردی که در ارتباط با رسانه های جدید در این دوره باید نام برد کوششهایی است که بسیاری از جوانان با راه انداختن «بلوگ» پی گرفته اند. درست است که این دست از فعالیتها در چارچوب شبکه ی جهانی دنبال می شوند اما رسانه ای تازه و مستقل نیز به حساب می آید و بسیاری از این راه پیام رسانی می کنند. به همین سبب نیز در نبود رسانه های مطبوعاتی به خصوص این رسانه مقام و جایگاه خاصی کسب کرده است. بی سبب نیست که مقامات امنیتی جمهوری اسلامی این رسانه را سخت با دقت دنبال می کند و حتی گردانندگان این «بلوگها» را تحت تعقیب قرار می دهند و به زندان هم می افکنند. این رسانه را باید در شرایط کنونی ایران درست سنجید. در کشوری که مطبوعات در سطحی نازل قرار دارند و حکومت اجازه نمی دهد جریان مطبوعات به طور طبیعی تحول و تکامل بیابند برای انبوه نویسندگان به ویژه نویسندگان جوان چاره ای نمی ماند جز آن که به راه اندازی «روزنامه ی شخصی» روآوردند و تریبون = منبر خود را خلق کنند. به درستی گفته شده است که

بسیاری از ایرانیان جوان در جریان جنبش اعتراضی همچون خبرنگار و نویسنده‌ی مستقل عمل کرده‌اند و فضایی آفریده‌اند که در تاریخ رسانه‌ای و جنبشهای اجتماعی ایران یکسره نو و در مقیاس جهانی از نظر اثرگذاری کم‌مانند بوده است.

4- کودتا در کودتا شاید بهترین نامی باشد که بتوان از نظر سنجش مبارزات درون ساختاری برای مشخص ساختن اوضاع سیاسی جناحها در ایران در نظر گرفت. اگر این خصوصیت را درست نشکافیم بیم آن می‌رود که به بیراهه برویم یا نامردمیها و خشونت‌های جناح پیروز را درست نسنجیم.

تصور اساسی این قلم این است که مبارزه‌ی دموکراتیک به خصوص مبارزه‌ی درون ساختاری تا هنگامی آرام و عادی جریان می‌یابد یا به بیان دیگر صاف و بی‌دست انداز طی طریق می‌کند که کوششهای همه‌ی جناحهای حاضر در یک ساختار سیاسی اعم از دموکراتیک یا استبدادی مبتنی بر رعایت حق حضور همه‌سازمان داده شود. به یک اعتبار دموکراسی به معنای قبول حق حضور دیگری است. به عبارت دیگر مبارزه‌ی دموکراتیک یعنی جابجایی قدرت حاکم بر اساس یک بستر مشترک و در نظر گرفتن این واقعیت که این جابجایی موقت و گذراست. افراد و گروه‌ها با منافع مشخص جابجا می‌شوند نه رژیم سیاسی. بدین اعتبار اصلاح طلبان رژیم جمهوری اسلامی خواستار حفظ نظام بوده‌اند و دموکراسی طلبی خود را با هدف حفظ نظام پی می‌گرفته‌اند. مبنای کار این اصلاح طلبان و مرجع گفتارهایشان متن قانون اساسی جمهوری اسلامی بوده است. از این رو می‌توان گفت اینان یعنی اصلاح طلبان به دنبال نوعی دموکراسی در یک متن غیر دموکراتیک بوده‌اند. تا اینجا هم می‌توان گفت به هر حال این مردمان همین نظام را می‌خواسته‌اند و بر استمرار آن تأکید می‌گذاشته‌اند اما خود را از جناح مقابل صالح تر می‌پنداشته‌اند. بسیار خُب اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. صاحب این قلم بارها نوشته است که ای مبارزات درون ساختاری در جمهوری اسلامی سرانجام بحران آفرین می‌شود چنان که شد و اکنون به هم به نهایت رسیده است.

اصلاح طلبان از همان دوره‌ی پیش از دوم خرداد و به ویژه پس از آن سعی داشتند تمام گناهان را در شکلگیری جمهوری اسلامی به گردن رقیبان خود بیندازند. این سیاست نه تنها با اصول عام بازی دموکراتیک همخوانی ندارد بل به بحران آفرینی می‌انجامد. از این گذشته اصلاح طلبان به قصد کسب حمایت به مخاطبانی توسل جستند که مخاطبان کلاسیک و طبیعی آنان و علی‌الاصول جمهوری اسلامی نمی‌بودند. اینها به کنار، اصلاح طلبانی برای دستیابی به قدرت مدام به خارجیان چشمک می‌زدند و خود را مترقی و دموکرات جلوه‌گر می‌ساختند و رقیب را مرتجع و غیر دموکرات می‌نمودند. این نحوه‌ی رفتار با اصول مبارزه‌ی درون ساختاری در تضاد قرار می‌گیرد و حریف را به فکر فرو می‌برد و هراس از حذف و نارو خوردن را در ذهن او نیرومند می‌سازد. اصلاح طلبان در ضمن در کار خود اصولی هم نبودند یعنی با آن که مخاطبانی تازه می‌جستند و حاضر نبودند حتی با نمایندگان یا افرادی که معرف این مخاطبان می‌بودند هماهنگیها و همراهیهای را سامان بدهند. صاحب این قلم با تمام کوششی که کرد این وضع را به خصوص در جریان قتل نویسندگان به جان آزمود و تجربه کرد. اصلاح طلبان از نویسندگان عرفی فاصله گرفتند و خواستند امضایشان

را پای بیانیه ای مشترک بگذارند. گزارش مفصل این جریان را در نشست‌های دعوت انجمن سخن در لندن در همان دوره دادم و در نوشته‌هایم که پسانتر می‌آیند یاد کرده‌ام. بزرگترین مشکل اصلاح‌طلبان این بود که باورهایشان را دگرگون ساخته بودند و دیگر به ولایت فقیه باور نداشتند اما نمی‌خواستند این نظام را دگرگون کنند چون بیم داشتند خود نیز به کنار بروند و حذف شوند. اینان همین نظام را می‌خواستند اما به صورتی دیگر و به دست و در اختیار خود تا بتوانند همچنان در قدرت بمانند و اسباب گذار را با حفظ خود و با حذف رقیب فراهم آورند و مخاطبان جدید خود را نیز در ساختار قدرت شرکت ندهند و به اصل مشارکت همه‌ی نیروهای جامعه علاقه‌ای نشان ندهند حتی به نزدیکترین نیروها به خود مانند نهضت آزادی و ملی - مذهبی‌ها. اصلاح‌طلبان از همه‌ی نیروها و به خصوص نیروهای اخیر بهره‌می‌گرفتند برای رسیدن به قدرت چنان که خمینی کرد بی آن که حق مشارکت برای این نیروها قائل شوند. این مجموعه‌ی آمیخته با تناقض به تدریج همه را مشکوک کرد و همه‌ی نیروهای دیگر همین رفتار فرصت‌طلبانه را در ارتباط با اصلاح‌طلبان پیش گرفتند. اصولگرایان که نام دیگر نیروهای یکسره غیر دموکراتیک است از اصلاح‌طلبان در یک دوره‌ی بحرانی در مقیاس بین‌المللی سود جستند و حمله‌ی نظامی به رژیم را متوقف ساختند و در انتظار بازگشت و حذف اصلاح‌طلبان خود را سازماندهی کردند؛ از اصلاح‌طلبان در جهت آرایش و بزک رژیم بهره‌جستند و انتخابات «با شکوه» برگزار کردند. نیروهای خودانگیخته‌ی جامعه نیز هر بار از در و دروازه‌ی اصلاح‌طلبان عبور می‌کردند و خواسته‌های خود را عنوان می‌کردند. در چنین وضع و اوضاعی غیراصولی بدیهی می‌نمود که هر گروه و هر جناحی به فکر خود باشد. مردم و نیروهای عرفی هم که فاقد سازمانهای متناسب بودند ناچار به خودانگیختگی توسل می‌جستند و نیک می‌دانستند که سازمانها و احزاب ملی فاقد قدرت عمل و جسارت و اندیشه‌ی بلند هستند و به محافلی خودبسنده تبدیل شده‌اند. مردم می‌دانستند و می‌دانند هیچ‌امیدی به این سازمانها نیست و نباید هیچ‌علاقه‌ای به این سازمانها در دل پروراند. به بیان دیگر اصلاح‌طلبان با رفتار غیراصولی خود و عدم آمادگی برای پذیرش منتهای نادرست خود در دوره‌ی آغازین انقلاب همه را به فکر فرو بردند و همه‌ی گوشه‌های زندگی سیاسی و فرهنگی جامعه را به بحران سوق دادند. اصلاح‌طلبان نه اخلاق تازه‌ای به جامعه عرضه کردند و نه منشی مستمر و پایدار را پی گرفتند. اینها همه به هیچ‌رو نادرستی رفتار خشن جناح مقابل را توجیه نمی‌کند. این جناح با رفتارهای واکنشگرانه‌ی خود در عمل تمام نظام را به سوی فروپاشی رانده است و پایه‌های رژیم را بیش از گذشته سست گردانیده است.

دادگاه اصلاح‌طلبان آخرین تیر خلاص به یگانگی رژیم بوده است. برگزاری این دادگاه نه تنها دوران اصلاح‌طلبی درون ساختاری را به پایان نزدیک کرده است بل تمام نظام و کل ساختار سیاسی مبتنی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را از درون در جهت گسستگی رانده است. از این گذشته این دادگاه به صورت نمادین فروپاشی یک نظام و برآمدن نیروها و جنبشهایی تازه را در ایران نوید می‌دهد و چه بسا جنبش بزرگ مردم ایران را در آینده‌ی نزدیک از بار اصلاح‌طلبی درون ساختاری رها بسازد. در این صورت نظام ناچار باید خود را از نو بسازد با چهره‌ای متفاوت از گذشته و آماده با رویارویی با نیروهای عرفی در زمینه‌ی سیاست و

فرهنگ . حالا حوزه ی اقتصاد یکسره به دست به اصطلاح اصولگرایان می افتد و شاید دیگر نتوان مسئولیت فساد را به دوش این و آن انداخت. سیاست خارجی ایران برای نخستین بار در تاریخ معاصر پس از انقلاب دستخوش تناقض فزاینده خواهد شد. از سویی مقاومت در برابر غرب و از سوی دیگر تن دادن به بدترین راه حلها از سوی غرب و روسیه.

در واقع وقتی اصولگرایان دیدند اصلاح طلبان می خواهند به مدد دست انداختن به آرای عمومی آنان را از صحنه ی قدرت بیرون برانند شروع کردند به نظریه پردازی و چهره ی واقعی نظام سیاسی اسلامی را برملا ساختند. نظریه پرداز اصلی و پیشگام این جریان حاج آقا مصباح است که با شجاعت خاصی اعلام کرد مشروعیت نظام از آرای مردم بر نمی آید. او مشروعیت الهی را جار زد و تفسیر خاص خود را از مشروعیت علنی کرد. مصباح یزدی که از سر تفنن و مطالعه ی منابع دست دوم ترجمه ای با نظریه های سیاسی در غرب هم آشنایی مقدماتی حاصل کرده است مدتهاست در زمینه ی بازسازی نظریه ی کلاسیک اسلامی در جامعه ی مدرن در زمینه ی مشروعیت کار می کند. هنوز آرای خود را مدون و به صورت مستقل به بازار نیاورده است یعنی به صورتی که منتظری در عرصه ی ولایت فقیه عرضه کرد. البته این کاری آسان نیست و تردید دارم که او صرف نظر از میزان اعتبار نظری آن از عهده ی این کار برآید. با این حال با توسل به نظریه ی مشروعیت الهی نظریه ای غیردموکراتیک را در درون نظام جمهوری اسلامی زمینه سازی کرد و بستری متفاوت در برابر اصلاح طلبان فراهم آورد. بدین ترتیب اعتماد به نفسی نخبه گرا را میان نیروهای مختلف نظامی و امنیتی دامن زد. نظریه ی مصباح و هواخواهان او مخالف محاسبه ی آرای مردم نیست. او معتقد است هرگاه آرای مردم در جهت خلاف نظام تحول بیابند در آن صورت نخبگان دینی جامعه باید سکان رهبری را به کار اندازند و در دست بگیرند و مانع تحقق امیال مردم در جهت خلاف نظام سیاسی شوند. مصباح که اندکی با نظریه های نخبه گرای سیاسی در غرب آشنایی دارد آن نظریه ها را برگرفته و با نظریه ی امامت و امت درهم آمیخته و معجونی تازه فراهم آورده است که به آخرین مستبد امکان می دهد حکومت خود را با توسل به این نظریه و تنها با توسل به یک نمای بیرونی به نام اسلام مشروع بنمایاند. با توسل به چنین نظریه ای و با توجه به رفتار هراس آفرین اصلاح طلبان گروه های پیرامون ولایت فقیه کنونی خود را برای توسل به یک ضدکودتای درون ساختاری آماده ساختند و در لحظه ی مورد نیاز به اجرا گذاشتند و حالا دیگر ناچار تا به آخر می روند و باز زمینه هایی تازه برای مبارزات درون ساختاری میان جناحهای مختلف اصولگرا فراهم می آورند. به بیان دیگر نظام جمهوری اسلامی یک بار اصلاح طلبان خود را حذف می کند و به دادگاه می کشاند و بار دیگر ناچار جناحی از جناحهای اصولگرا در معرض سرنوشتی مشابه قرار می دهد. سرنوشت این وضع راهمواره آخرین مستبندی که توانسته است بیشترین افراد امنیتی و نظامی را دوروبر خود گردآورد تعیین خواهد کرد. اصولگرایان در یک اجماع در خور توجه، صرف نظر از اختلافات جزئی، در برابر اصلاح طلبان صف آرایی کردند و با یک جراحی ناگهانی اما از پیش حساب شده دست به کودتایی دیگر زدند. جمهوری اسلامی از آغاز با این نوع کودتاها دست به گریبان بوده است و وضع حاضر تازگی ندارد. همین کار را

اعضای مختلف همین رژیم در ارتباط با بازرگان و سپس با منتظری به اجرا گذاشتند و هر بار این کودتاها با کشتارها و سرکوبهایی هم همراه بوده است. آنچه مهم است این است که این کودتاها در یک ساختار واحد و ثابت سیاسی رخ می دهد. به همین اعتبار آنها را از مفهوم کلاسیک و از کودتاهای کلاسیک متمایز می سازد.

5- ملیون: در ماندگی تاریخی. ملیون ایران را به یک اعتبار گروه هایی می نامند که خود را مصدقی معرفی می کنند. به اعتبار دیگر کسان و گروه ها و سازمانهایی را خطاب می کنند که به نوعی با جنبش ملی شدن صنعت نفت پیوند عاطفی دارند اما شخصیتهایی چون بازرگان یا فروهر و حتی بقایی - کاشانی یا دیگران را ارج می نهند. سازمانهای شناخته شده ی ملیون عبارتند از جبهه ی ملی، حزب ملت ایران، نهضت آزادی و ... این سازمانها ابعاد تشکیلاتی مشخصی دارند. جمهوری اسلامی آنها را به رسمیت نمی شناسد اما آنها را تحمل می کند. اینها را سازمانهایی بی خطر می شناسد که باید حدود خود را بشناسند و رعایت کنند. از میان این سازمانها نهضت آزادی و فرزند هویت طلبش یعنی ملی - مذهبی ها از همه بیشتر به رژیم جمهوری اسلامی نزدیک است. این نزدیکی تا حد دیدارها و نزدیکیهای امنیتی پیش می رود بی آن که به اعتمادسازی سیاسی بینجامد. جبهه ی ملی سازمانی است سرگشته که دیگر نمی داند چه می خواهد. دستگاه تشکیلاتی این جبهه هیچ فعالیت اثرگذار اجتماعی ندارد و سالهاست که در حد شرکت در برگزاری سالانه مراسم مصدق یا سی تیر و تجمعاتی از این دست خلاصه شده است. جبهه ی ملی ایران باشگاهی است مرکب از سالمندان و میانسالانی که با شرکت در این سازمان خود را وجیه المله می سازند و به همین اندازه از ملی بودن دلخوش هستند. حزب ایران هم که دوروبر این جریان می چرخد با درگذشت آخرین رهبرش پس از بختیار دیگر نتوانسته است در حد متعارف برگزاری نشستهای دیداری قد علم کند. ملیون به ویژه این دوسازمان اخیر هیچ اثری در جامعه ندارند و قادر نیستند حتی در زمینه ی اندیشه پردازی صرف نقشی به عهده بگیرند. اندیشه ی ملی به صورتهایی دیگر در این سالها سربرآورده است و حتی نسخه بردارانی هم که در جبهه ی ملی یا نهضت و ملی - مذهبی ها بوده اند نیز نتوانسته بودند جانی به کالبد فرسوده ی ملی گرایی محدود و تفسیر بسته ی مصدقی خود بدمند. این دست از ملی گرایی آن قدر در تاریخ گذشته درجا زد که نتوانست واقعیات روز را درک کند یا تفسیری نو از تاریخ معاصر ایران به دست بدهد. نوعی مصدق گرایی بی جان و روح موجب شد که ارج و منزلت مرحوم مصدق نیز برای برخی پرسش برانگیز شود و واکنشهایی را بر بینگیزد که به نوبه ی خود پرسش ساز شده اند. ایران امروز به جنبشی تازه و معنا و تفسیری نو از ملی گرایی نیاز دارد که از ناسیونالیسم محدود و متعارف درگذرد، تفسیری نو از تاریخ گذشته و معاصر ایران به دست دهد و به افقهای تمدنی دل ببندد. در این باره در جاهای دیگر سخن گفته ام و باز خواهم گفت.

6- خارج نشینان و جنبشهای کنونی در ایران. ایرانیان مقیم خارج در این سالهای اندوهگین حکومت جمهوری اسلامی همواره در عذاب بوده اند. شمار در خور توجهی که با تقاضای پناهندگی در خارج اقامت گزیده اند اغلب به داوریهایی افراطی دل بسته اند و شماری هم با کالای جمهوری اسلامی و هویتهای واپس مانده ی قومی روزگار

گذرانده اند و واقعتهای ایران را دلخواه و بسته به موقعیت خود یا بسته به منافع حاکم در کشورهای محل اقامت خود تفسیر کرده اند. ریاست جمهوری احمدی نژاد موجب شد که بسیاری احساس شرمندگی کنند و از ایرانی بودن خود پشیمان باشند و گاه جلوه ای غیر ایرانی به خود بدهند و البته بسیاری هم با باور به ایران و آزادیخواهی همواره همبستگی با مردم ایران را تبلیغ کرده اند و از زندانیان سیاسی صرف نظر از باورهای این زندانیان به حمایت برخاسته اند. در آغاز همین واحدهای حقوق بشر و مدافعان زندانیان سیاسی گزینشی عمل می کردند و به طور مشخص حاضر نمی شدند از زندانیان سلطنت طلب سخنی به میان آورند یا دفاع از آنان را پی بگیرند. اگر امروز این پیشینه را کسی مطرح کند اینان به انکار محض توسل می جویند و دروغ پیشه می سازند. چگونه می توان به کسانی باور داشت که سابقه ی خود را می پوشانند و چنان به میدان می یند که گویی همواره مردمانی مدارا پیشه بوده اند. به خصوص چپگراهایی که امروز حقوق بشری شده اند خوب است آغاز انقلاب را به یادآورند که در تاویزیون جمهوری اسلامی ظاهر می شدند و حتی برنامه گردانی می کردند و به سازمان و ملل و حقوق بشر همچون ابار امپریالیستی می تاختند و هر که را که از این چیزها سخنی بر زبان می راند مرتجع و در بهترین حالت لیبرال سازشکار خطاب می کردند. اگر این چیزها را می نویسم تنها به خاطر آن است که دچار یک 57 دیگر نشویم. معلوم باشد کی با کی هماهنگ شده است و کی چه می خواهد و در نهایت چه چیز را می طلبد و به چه میزان فرصت طلبی پیشه می کند و از لاپوشانی بهره می گیرد. الان بسیاری از اصلاح طلبان و چپها نمی گذارند بحثهایی جدی مطرح شوند. هر که بخواهد سخنی انتقادی بر زبان براند و گذشته را بربرسد محکوم به سازش می کنند و او را تفرقه انداز می نامند. با این انقلاب اسلامی نسلی نابود شده است و نسلی یا بر اثر انقلاب یا بر اثر سهمگیری در جنگ چنان آسیب دیده است که در تصور نمی گنجد؛ این نسل در بهترین حالت در حد بیماری روانی به حال خود رها شده است. جنبش دوم خرداد شماری از ایرانیان را مقیم خارج را به خودآورد و به مشارکت در مسائل و حوادث جاری ایران علاقه مند ساخت. عده ای هم که هیچ اعتمادی به جمهوری اسلامی نداشتند و بیمناک از این بودند که موقعیت پناهندگی شان خدشه دار شود به هرگونه اندیشه ی اصلاح طلبی به شکلی افراطی و فاقد منطق تاختند و هر شکلی از آزمایش و تجربه اندوزی با اصلاح طلبان را نفی کردند و از سر راحت طلبی انکار پیشه کردند به امید این که کسی متعرض وضعیت پناهندگی آنان نشود. اما ایرانیان مقیم خارج به این گروه ها محدود نمی شوند. یک طبقه بندی جدی از ایرانیان مقیم خارج نیازمند بررسی مستقلی است. با این حال می دانیم که یک نسل از ایرانیان سیاسی مقیم خارج از پیش از انقلاب در خارج اقامت گزیده است و اگر هم در آغاز انقلاب یک سفر توریستی انقلابی به ایران کرده است همچنان از موهبتهای اپوزیسیون بودن بهره می گیرد و اقامت خود را در خارج از دست نمی دهد. این ایرانیان مقیم پیش از انقلاب مردمان جورواجوری هستند. افراد با حقیقت در میانشان کم دیده ام. یک کنفدراسیون دارند یا یک حزب سیاسی اسقاط شده که دلخوششان می دارد و هویتی برایشان سروسامان می دهد. در واقع چنان که یک بار درجایی دیگر نوشته ام در دوران دانشجویی ما در خارج از کشور تنها دو گروه واقعی وجود داشت. گروهی می خواست به ایران بازگردد و گروهی می خواست در خارج بماند. به همین

سادگی. بقیه ی تفاوتها صوری و ناپایدار و گذرا بودند. چپ و راست و بقیه ی این قبیل دسته بندیها همه سطحی و بی اعتبار بودند. حالا برخی از این حضرات در تلویزیونها و رادیوهای فارسی زبان ظاهر می شوند و تصور می کنند گذشته ای پرافتخار دارند و حتی وقتی اینان را دست می اندازند متوجه نمی شوند. حتی یک نقد و تحلیل جدی از اینان در ارتباط با تحرکها و جنبشهای خارج کشور در دوران پیش از انقلاب ندیده ام. عده ای چپ و چپ نما هم پیدا شده اند که گذشته ی خود را افتخارآمیز قلمداد می کنند و ذره ای به خطاهای خود و دوستان و سازمانهایشان اشاره ندارند. گویی می توان تمام عیوب را با سردادن شعارهای ضد شاه لایه پوشانی کرد. عده ای هم هستند که در دوران محمدرضاشاه در ایرا بوده اند و پس از انقلاب 57 به آمریکا کوچیده اند و حالا به رهبری همین بچه های اصلاح طلبان در آمریکا و اروپا جمع می شوند بی آن که خود ابتکاری به خرج دهند. اینان از همان گروه هایی هستند که می خواهند هویت خود را در ارتباط با بخشی از همین حکومت و رژیم جست و جو کنند خواه در ارتباط با اصلاح طلبان، خواه با روحانیت اصلاح طلب و خواه با برخی از زنان و جمعاعات حقوق بشری همین رژیم. مجموعه ای است بی حقیقت که راه به جایی نمی برد. یک استاد ایرانی - آمریکایی بوستون را در برنامه ی تجمع در برابر سازمان ملل دیدم که با ظاهری اسفبار همراه با شمار دیگری از استادان ایرانی در دانشگاه های آمریکایی و البته تعدادی دیگر از ایرانیان در تظاهرات اعتراض آمیز شرکت جسته بودند و به رهبری همین جوانان صادراتی اصلاح طلب «هویت طلبی» می کردند. از این دست از حضرات در اروپا هم فراوان داریم. این جریان بحثی جداگانه می طلبد. جمعاعات حقوق بشر و مدنی در اروپا و آمریکا و انجمنهای قومی و زبانی بیشتريا حداقل در موارد خاص در تأمین منافع فردی گردانندگان خود گام برمی دارند و دیدگاه هایی نادقیق و اغلب نادرست ترویج می دهند. جنبش خارج از کشور اگر در مسیری سالم و با اتکاء به ارزشهایی عام گام بر ندارد خیلی زود و آسان هربار به خودپسندی و فساد منتهی خواهد شد. اگر این حضرات فقط رویدادهای ایران را باز بنمایند و دشواریها را به سازمانها و افکار عمومی جهانی منعکس کنند کاری نیک انجام داده اند اما اگر بخواهند مانند عده ای پیش از انقلاب در همان خارج برای خود قبایی بی خطر تدارک ببینند بی شک باور پذیر نخواهند شد. برای من دشوار است باور کنم افرادی چون بنوعیزی،بخاش،میلانی و جزآن با اعتقاد دنبال گنجی راه افتاده باشند.

اما ابتذال خارج از کشور به اینجاها ختم نمی شود. عده ای «متفکر» هم به تدریج سربلند می کنند که ایران را «جامعه ای کلنگی» می نامند. یکبار رضاشاه را مستبد دست نشانده خطاب می کنند و بار دیگر مدعی میشوند خود اسناد وزارت خارجه ی انگلستان را دیده اند و می توانند شهادت بدهند که رضاشاه را انگلیسیان سرکار نیاورده اند. این مردمان میانمایه هربار به دنبال افکار عمومی افکار خود را سروسامان می دهند و هیچ چیز جدی برای گفتن ندارند. نه از تاریخ خود سردر می آورند و نه اندیشه ی تاریخی به هم پیوسته ای عرضه می کنند. به کارگرفتن یک اصطلاح به تنهای کافی نیست باید قدرت داشت این اصطلاح را درست و در کارها و اندیشه های مختلف توضیح داد و پی گرفت. جامعه ای که به علل مختلف بیش از سه هزار سال پیوستگی نشان می دهد و بیش از یکصد سال در راه دموکراسی گام بر می دارد و فرزندانش برای احترام گذاشتن به مشارکت مردم در رأی گیری جان می دهند

نمی توان «جامعه ای کلنگی» نامید. «کلنگی» به واقع افکار خود این «مفسران» است. تازه این حرف را هم نسنجیده به کار می برند. «پولاک» در اثر معروف خود مفهومی را به کار می برد در ارتباط با معماری ایران که تازه باید آن را درست سنجید. او این اصطلاح را در سفرنامه ماندش در دوره ی قاجاریه به کار می گیرد. متفکر ما بی ذکر مأخذ حداقل بیش از صدسال واپس ماندگی هم به نمایش می گذارد. این بخش را با ذکر نکته ای کوتاه بی آن که توانسته باشم به راستی حق مطلب را ادا کنم به پایان می برم. جامعه های مدنی در خارج همچون واحدهایی مصنوعی به منظور تأمین منافع گردانندگان خود به راه می افتند و «کارت ویزیت» افرادی جاه طلب می شوند. اکنون در خارج کشور اندیشه ای بزرگ به چشم نمی خورد. همان کار ی که ایرانیان مقیم خارج به خصوص در لس آنجلس در زمینه ی موسیقی انجام می دهند مهمترین سهمگیری فرهنگی ایرانیان مقیم خارج است. و البته فعالیتهای دیگری در همین زمینه ها.

7- مهمترین خصیصه ی جنبش کنونی خصیصه ی فرهنگی – طبقاتی آن است. در این رساله ی کوتاه از خصلت فرهنگی جنبش اخیر نام برده ام. این خصلت را باید درست توضیح داد تا بتوان آن را درست فهمید.

برخلاف تصور خارج نسینان و برخی از اصلاح طلبان اثری از اندیشه های روشنفکران دینی در جنبش اخیر به چشم نمی خورد. این جنبش در اساس جنبشی است عرفی و همچنان با خصلتهای عرفی به حیات خود ادامه می دهد. این جنبش برای نخستین بار در سی سال اخیر کل نظام را به چالش کشید در حالی که اصلاح طلبان و روشنفکرانشان در بهترین حالت بی وقفه خواستار اصلاح نظام موجود هستند. جنبش اخیر نه تنها کل نظام را به چالش کشید بل اجزای نظام را هم بی اعتبار ساخت. این هر دو نقش اهمیتی تاریخی دارند. از این گذشته همین جنبش در ماندگی بخش سازمان یافته ی اپوزیسیون ملی – عرفی را نیز بر ملا ساخت و در ضمن نشان داد که نهضت آزادی چنان در ناتوانی عملی و استدلالی خود فرو رفته است که دشوار از آن سربربیاورد. اپوزیسیون ملی و نهضت آزادی و ملی – مذهبی در انتظار اصلاح طلبان نشسته بودند و به آنان دل می بستند. معبودشان امروز اضمحلال را تجربه می کند و حتی قادر نیست با ابراز وفاداری به قانون اساسی جمهوری اسلامی خود را از مهلکه ای که تدارک دید و دیدند برهاند. ملیونی که در انتظار اصلاح طلبان نشسته بودند هیچ عمل و هیچ فکری نپرواندند تا مهدی موعودشان را در آغوش بکشند زیرا که هم ظهور نکرد و هم اگر ظهور می کرد اجازه نمی داد چنین مردمان وجیه المله ای او را به آغوش بکشند. این مهدی اینان را همچنان «غیر خودی» می داند و نگاهی ابزاری به آنان می اندازد. این وضع به آن می ماند که گویی مردمانی در انتظار ظهور معبودی نشسته اند که شمشیر دو دمش نخست خود منتظران را هدف می گیرد تا راه بگشاید و به حساب بقیه برسد.

از اینها هم که بگذریم این جنبش بحرانی عمیق در روشنفکری دینی پدید آورد و این روشنفکری را به تناقض گویی و فاصله گرفتن از استدلالهای پیشینش سوق داد. نه از استدلالهای فقهی این حضرات چیزی بجا ماند و نه استدلالهای الهی اینان. حالا افتاده اند به دفاع از مشروعیت عرفی که نیازی ندارد به روشنفکری دینی. این روشنفکری دینی در ایران چنان که پیشتر هم آورده بودم از درون فقه سنتی برنخاست. از این رو

ناپایدار و ناستوار است. هنگامی که در نشریه ی «راه نو» این نکته را نوشتم و توضیح دادم سرکرده ی روشنفکری دینی مریدانش را به حمله به من خواند. به من هشدار داد. حالا دیگر همه می دانند این روشنفکری دوران پایان عمرش را می گذراند و نخواهد توانست به یاری چند بورس آمریکایی و انگلیسی خود را از این گرداب برهاند. کسی که فقه را اندکی از دیانت بداند و به مدد الهیات پروتستان دست به نوآوری در بستر دینی شیعی بزند چندان دوام نمی آورد. مشکل این نیست که مشروعیت را حقانیت بنامد. مشکل این است که او هیچ نظر تازه ای در باب مشروعیت ندارد. نه از نظر مذهبی و نه از نظر عرفی. ناچار باید آرای دیگران را به نام خود مصادره کند. این روشنفکر دینی می گوید نمایندگی مردم برابر است با اجاره! یعنی موقت است. از این نازلتر نمی توان دست به مقایسه زد. در اجاره مستأجر چیزی می پردازد در قبال مال الاجاره و فقط در حد استفاده ی متعارف از مال الاجاره حق تصرف در ملک را دارد. حتی حق تغییر از او سلب می شود و در پایان باید عین مال الاجاره را به موجر بازگرداند. در حالی که در نمایندگی نماینده جانشین انتخاب کننده است و حق دارد به جای او در مدت معین تصمیم بگیرد. تصمیمان نماینده چه بسا تغییرات عمده در حیات و آینده ی انتخاب کننده به بار بنشانند. این چنین قیاسی بی تردید مصداق قیاس مع الفارق است.

این تناقض گوییها مشکل تمام اصلاح طلبان است. مشکل تمام این رژیم است که حتی اصولگرایانش عرفی نمایی می کنند. رژیمی که به خود باور نداشته باشد به هیچ چیز باور نخواهد داشت. اگر در برلین گفتم این رژیم بی اخلاق ترین نظام سیاسی در طول تاریخ ایران است منظورم اخلاق به معنای جاری نبود، بل اخلاق به معنای نظام اخلاقی یعنی «اتیک» بود. این سخن را برخی ناهمیده برگرفتند و نادقیق به کار گرفتند. منظورم این بود که این نظام به هیچ چیز جز بقا اهمیت نمی دهد و ارزشهای خود را پاس نمی دارد. به منظور حفظ خود حاضر است اندیشه برداری و نسخه برداری کند. حاضر است هر کسی را با مشابه سازی حذف کند. سرقت اندیشه و دیگری- نمایی در تاریخ فرهنگی ایران و به جرأت بگویم هیچ جای دیگر به این اندازه به چشم نمی خورد.

جنبش اعتراضی کنونی خصلت دیگری هم دارد و بازده دیگری هم داشته است که آن هم از اهمیتی تاریخی برخوردار است. این خصلت و بازده چیزی نیست جز به چالش خواندن روحانیت. روحانیتی که در این سالها مدام دم می زد از حق الناس و از درستی و درستکاری حالا با تقلب آشکار و تجاوز به حقوق مردم مواجه شده است. آیا این روحانیت توان آن را دارد در همه ی اجزای خود آرایی روشن صادر کند؟ هم اکنون می بینیم که روحانیت پراکنده و نامتحد شده است. این جنبه از جنبش اعتراضی نیاز به توضیح و بررسی جداگانه دارد. با این حال هم اکنون آشکار است که بیش از این نمی توان همین روحانیت دست و پاشکسته را هم دم فرو بسته نگاه داشت. آینده ی روحانیت شیعه در ایران بستگی دارد به رفتار همین روحانیت در حال حاضر. اعتبار و حیثیت این روحانیت هم وابسته به همین تحول است.

هنگامی که رژیمی رو به افول دارد نمادهایش در هم فرومی ریزند و بی اعتبار می شوند. در مقابل نمادها و نشانه ها و خصوصیات نیروهای اپوزیسیون رواج گسترده می گیرند و شکوفا می شوند و در همانحال قدرت زایش و آفرینش شگفت آوری را به

نمایش می‌گذارد. در جنبش اخیر دیدیم ترکیب شرکت کنندگان یکسره با ترکیب نیروهای حکومتگران و اصلاح طلبان متفاوت و متمایز بوده اند. از پوشش شرکت کنندگان گرفته تا رفتارهای آزاد منشانه و ی شرکت کنندگان به خصوص جوانان تا سرودها و شعارهای شرکت کنندگان. نوع آهنگها و نوع همبستگیها و شعرها همه با آنچه که در طول شکلگیری جمهوری اسلامی رواج داشته اند متفاوت بوده اند. امروز دیگر جمهوری اسلامی هیچ وجهه ی فرهنگی شاخص و برجسته ای ندارد. مردم شرکت کننده در این جنبش برای نخستین بار بی هیچ ابهامی خود را از این جمهوری جدا کردند. اینها همه نشانه های فرهنگی تازه ای هستند که تاکنون در طول حیات جمهوری اسلامی بی سابقه بوده است. از این گذشته میانگین دانش شرکت کنندگان از میانگین دانش هواخواهان حکومت بالاتر است. بهره گیری از جدیدترین تکنولوژیهای ارتباطی نشانگر بخشی از این دانش والاتر به شمار می رود.

نکته ی دیگر این که ایرانیان با این جنبش کیفیت مبارزه ی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی را در سطح منطقه ارتقا دادند. هم اکنون نشانه های این تأثیرگذاری را در انتخابات افغانستان و کشورهای دیگر می بینیم. حال روحانیت دیگر حتی توان واکنش به این همه نوآوری فرهنگی و آفرینش اندیشه و رفتارهای تازه را ندارد و نمی تواند چه به صورت نفی و چه به صورت تأیید آرای تازه ای به بار بنشانند.

نگارش پسگفتارها در مردادماه 88